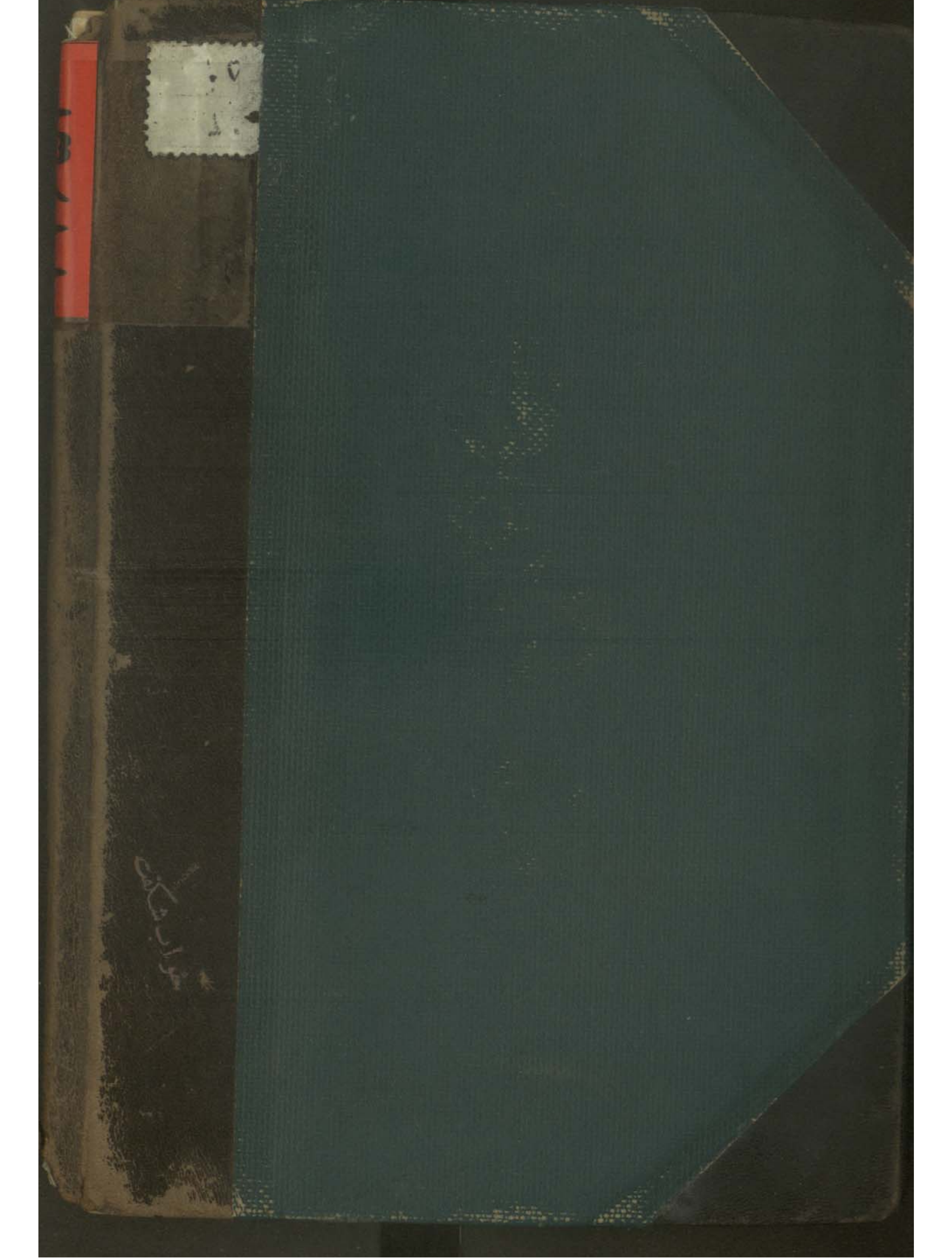
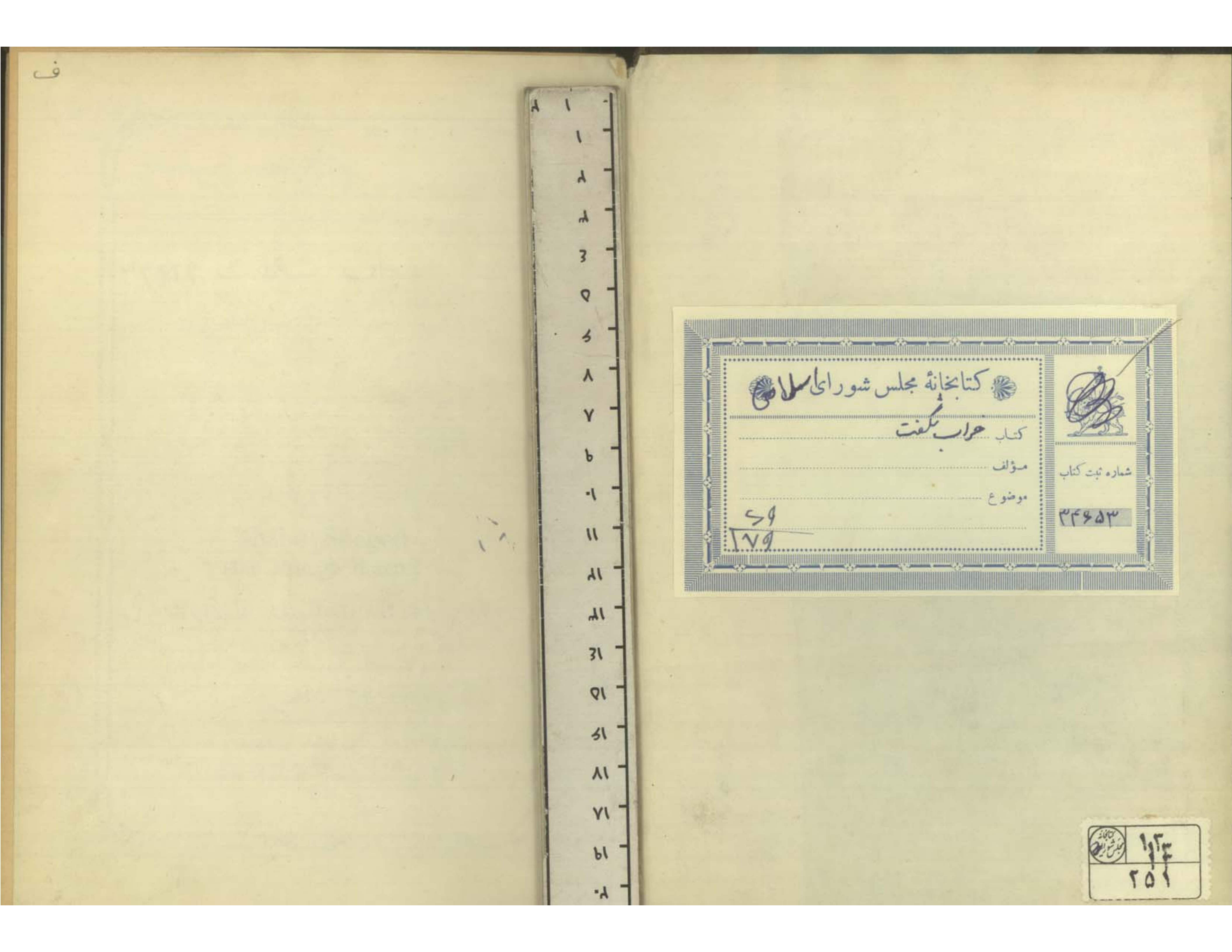
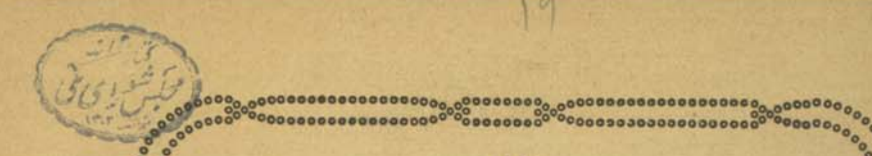


ف



ف
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جراب نگفت
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۳۴۶۵۳
۱۷۹
۲۵۱



Publications of Iranschähr
No. 16



شمارهٔ ۱٦
از انتشارات ایرانشهر

خواب شگفت

یا رسالهٔ مرحوم آخوند مــلا فتحعلی اصفهــانی

تالیفی است

که مضــار و مفاسد اختلافات مذهبی و موهومات و خرافاتی راکه کسوت دین پوشیده و میان مــلمانان عموماً و ایرانیان خصوصاً جاری شده معرض انتقــاد ساخته و انحطاط مــلمین و ترقی ملل دیگــر را با بیــان مؤثر ذکر کرده و بدبختیهای سیاسی و اجتماعی و اخلاق ما ایرانیــان را مصور و مجسم نموده است .

با دیبــاچــهٔ بقــلم عــارف‌الدین

Khâbe Shegeft
(the strange dream)

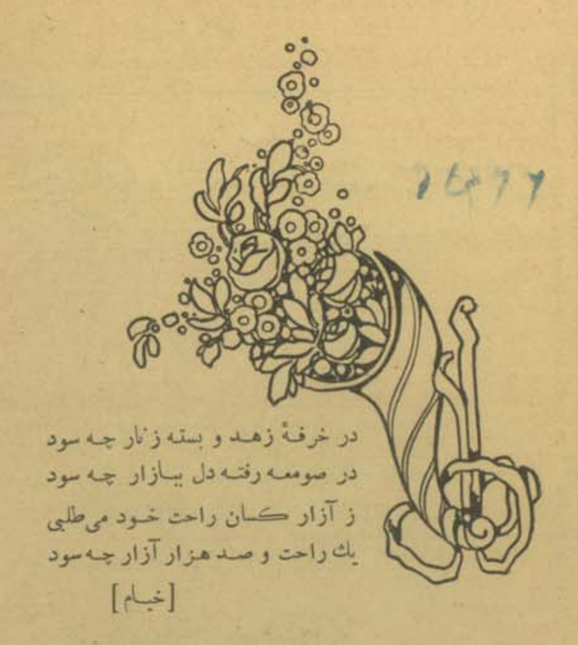
by
AKHOND MOLLA FATHALI ISPAHANI

یك نفر معارفخواه بیست لیره برای کمك بطبع این رساله داده و ما را از ذکر اسم خود منع کرده است . بمناسبت این کمك قیمت آن را از دو قران ونیم به **۳۲ شاهی** (۸ پنس) تنزل داده‌ایم

برلین ۱۳۰۵ — در چاپخانهٔ ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Grunewald Friedrichsruherstr. 37

1926



در خرقهٔ زهد و بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل بیازار چه سود
ز آزار کسان راحت خود می‌طلبی
یك راحت و صد هزار آزار چه سود

[خیام]



کتاب خواب شگفت، آئینه‌ای است از احوال امم و تاریخی است از چگونگی ادیان عالم. لوحهٔ عبرت بخشی است برای صاحبان بصیرت و چراغی است برای روندگان راه حقیقت. درس انتباهی است برای طالبان معنی و ندائی است برای گم‌گشتگان بادیهٔ تعصب و جهالت. این کتاب از یك طرف حقایق ثابته و تعالیم عالیهٔ ادیان را شرح میدهد و از انفاس قدسی صاحبان شرایع که هادیان بشر بوده‌اند روحهای افسردهٔ صاحبان فکرت را فتوح می‌بخشد و از طرف دیگر به‌ذکر اوهام و خرافات و تقالید که به‌ادیان الهی افزوده‌اند دلهای مستعد را مضطرب و بیدار می‌سازد! کیفیت انحراف بشر را از احکام ادیان ایضاح میکند و نتایج مضر آنرا در بدبختی و انحطاط اقوام مدلل می‌سازد.

کسانیکه آرزوی آسایش و سعادت بشر در دل می‌پرورند و آنانکه با یك قلب پر از محبت انتظار میکشند که تعصب و جهالت از میان نوع انسانی رخت بر بندد و اولاد آدم از ریختن خون همدیگر دست کشند و نور صفا و محبت که علت آفرینش جهان و جهانیان است سرتاسر زمین ما را منور کند، باید از مطالعهٔ این کتاب و نشر آن در میان برادران نوعی خود غفلت نمایند.

ح. ك. ایرانشهر



دیباچه

این صفحات مختصر که بهموطنان تقدیم می‌شود کتابچه‌ای است تألیف مرحوم مبرور آخوند ملا فتحعلی رحمة‌الله علیه که از افاضل عهد و ادبای عصر بود و سالهای سال با بندهٔ نگارنده رابطهٔ مودت و اتحاد داشت. این شخص از ادبای طرز قدیم و وقتی که مرد، تقریباً پنجاه ساله بود ولی اقامت در مدرسه و مصاحبت طلبه و مباحثه با آخوندها بهیچوجه اخلاق او را فاسد نکرده بلکه چون نقایص دیگران را دیده بود، بتکمیل نفس خود پرداخته و در حقیقت ادب را از بی ادبان آموخته بود. این شخص بی اندازه صادق و راستگو و زایدالوصف بعلم و ادب راغب و طالب بود. شب و روز راحت را از خود سلب کرده در مطالعه و تدقیق و تتبع میکوشید و در هر جا کتابی نفیس سراغ میکرد، آنرا بدست میآورد و استفاده مینمود. عربی را خوب میخواند و مینوشت و این رساله یك نمونهٔ کوچکی از انشاء فارسی اوست. گذشته از آن انگلیسی را نیز خوب میفهمید و مینوشت و سالها در اقطار مختلف سفر کرده ایران، بین‌النهرین، هندوستان و اغلبی از نقاط اروپا را دیده و شوق و شغفی مفرط بترقی ممالك اسلامی پیدا کرده بود. هر وقتی که او را ملاقات میکردم لامحاله از اوضاع سیاسی، اجتماعی، اداری و حقوقی ایران سخن رانده و مفاسد موجوده

را یك یك بیان میکرد و مو بمو شرح میداد. در فن ترجمه ید طولا داشت و هیچ کتابی بدستش نمیافتاد، مگر اینکه میخواست آنرا بفارسی ترجمه کند و برای یاران وطن ارمغانی دهد. فقه و اصول و علم معانی و بیان و کلام و بدیع و منطق را تحصیل کرده و بقوانین مدنی انگلیس و فرانسه و عثمانی آشنا بود. هیچ وقت سخنی یا در هوا نمیگفت و ادعائی بی بینه و ثبوت نمیکرد. ظلم و ظالم را از صمیم قلب مکروه میداشت و گویا قربةً الی الله با آنها اعلان جنگ داده بود. جنس بشر را همگی برابر و برادر تصور میکرد و میگفت: «ما دامی که این اختلافات قومی و نژادی میان انسان موجود است هیچ امید راحت و آسودگی و صلح عمومی نیست». مذاهب و ادیان را همگی احترام میکرد ولی در همان وقت میگفت که روحانیان هر مذهب، محض استفادهٔ شخصی و حفظ مصالح و نیل اغراض خصوصی آن شرایع را به‌سوء استعمال آلوده ساخته‌اند و اینها را نیز کمتر از ستمکاران دیگر مسئول و ملوم نمی‌شمرد. در این موضوع میگفت: «روحانیان چنان ادیان را ملوث کرده‌اند که نزدیك است معتقد شویم اینهمه شرایع نفیسه از اصلاح بشر عاجز و قاصر شده است». فساد عالم را با فساد عالم توأم می‌شمرد و همواره غصه میخورد که چرا مسلمانان احکام اصلی را در طاق نسیان انداخته و به قشریات پرداخته‌اند. با همهٔ مردم دوست بود ولی اگر تعدی و تجاوزی از کسی بر حقوق دیگری میدید، حتی‌المقدور در جلوگیری متعدی میکوشید. این آدم فلسفهٔ داروین را خوانده و فهمیده و حکمت افلاطون و تعلیمات سقراط را دیده بود و اگر حیاتش وفا میکرد، می‌توانست خدمات شایانی بایران و ایرانیان کند. ولی بعد از اعلان جنگ عمومی از شیراز به‌سمت خلیج فارس راهسپار شده در کمارج

که یکی از دهات میان راهست، بسرای دیگر رفت. آخرین مکتوب او را که با این رساله بمن رسیده درج میکنم تا خواننده بداند که این شخص تا چه درجه از مفاسد ایران آگاه و رنجور بوده است و نظر به وصیت او بطبع این رساله مبادرت مینمایم و روح مقدس او را شاد می‌سازم. بعید نیست که بعضی از محترمین از برخی مقالات او مکدر شوند و شاید او را آدمی بشمارند که چندان قید و علاقه‌ای بمذهب نداشته است ولی محضٌ اطمینان آنها مینویسم که مرحوم آخوند ملا فتحعلی عالماً عامداً بر دین اسلام راسخ و ثابت بود و آنرا محض تقلید و صرف عادت قبول نموده بود. روح اسلامیت را شناخته و مزایای عالیهٔ آنرا بخوبی ادراك کرده بود. هر کسی که بی هیچ غرض و مرض در نگارش او تأمل کند، می‌بیند که آن مرحوم هیچ مقصودی جز ایقاظ ملت و تعمیر مملکت نداشته و وجود خود را بنیل آن مقصود عالی وقف نموده بود. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

نوروز سال ١٣٤٤ — عارف‌الدین

(مکتوب آخوند فتحعلی رحمة الله علیه)

از قصبهٔ کارج یوم الثلاثاء ١٢ محرم ١٣٣٣

دوست بهتر از جانم!

هر قدر فکر میکنم می‌بینم واقعاً خوب کردید که از این مملکت بیرون رفتید، زیرا چنانکه پیش از این نوشتم، اهالی ایران کور کورانه بیکی از جنگجویان تمایل پیدا کرده و علی العمیاء هوا خواه او می‌شوند بدون اینکه بفهمند مقاصد انگلیس در بارهٔ ایران چیست و نقشهٔ آلمان راجع به شرق از چه قرار است.

بعضی افراد ایرانی را می‌بینی که بی اینکه اندکی تفکر کنند، سنگ آلمان را به سینه میزنند و برخی دیگر را مشاهده میکنی که گویا انگلیس پسر عمهٔ آنهاست. من میخواستم از این منجلاب جانی بسلامت بدر برده و به هندوستان یا بین النهرین بروم ولی گویا تقدیر با تدبیرم موافق نیامد و در این دهکدهٔ محقر به ذات الجنب مبتلا گردیده کنون در بستری افتاده‌ام که شاید بستر مرگ باشد. ده روز است که اینجا ناخوشم و طبیبی نیست که مرا معالجه کند و هیچ بعید نیست که عما قریب بدیار دیگر رخت بر کشم و بدیدار آن یار عزیز نایل نشوم. سید اسدالله مهرنجانی مکاری که حامل مکتوب است تعهد کرده که این عریضه را با رسالهٔ ملفوف بسرکار برساند و اگر بعهد خود وفا کرد خواهش دارم ده تومان انعام باو بدهید. اگر چنانکه ظاهراً بنظرم میآید، وعدهٔ دیدار ما بقیامت افتاده، در راه برادری و دوستی از شما التماس میکنم که هر وقت موقعی پیدا کردید این رساله را که ثمرهٔ بعضی افکار و مطالعات من است بطبع برسانید و نگذارید که تلف شود و از دست برود. ولی خواهشمندم که مضامین آنرا هیچ تغییر ندهید و آنرا بهمین وضعی که هست طبع نمائید و روح یك دوست صمیمی را که سالهای سال مفتون اخلاق و عاشق افکار خودتان بوده شاد فرمائید. از انتقاداتیکه برخی بیکاران در ایران بر این رساله می کنند آزرده نشوید و مطمئن باشید که آن گونه خرده گیران عاقبت در قبال مقتضیات طبیعت نیست و نابود می‌شوند و غیر از حقیقت و راستی چیزی دوام و بقا نمی‌پذیرد. بگذارید هر چه را که می خواهند بگویند جواب آنها با من است و فردای قیامت در محضر احکم الحاکمین و اعدل العادلین آنها را محکوم می‌سازم. بعد از تأمل و تجدید نظر می‌بینم که در ایران فضول بسیار است و البته

کاف کوفی تکفیر را در این موضوع میکشند و لهذا قبل از مرافعه، من در مقام مدافعه بر آمده شرح ذیل را مینویسم که آنرا در دیباچهٔ کتاب درج کنید.

الحمد لله الأول قبل کل اول و الآخر بعد کل آخر باولیته وجب ان لا اول له و بآخریته ان لا آخر له. و اشهد ان لا اله الا الله شهادة یوافق فیها السر و الاعلان و القلب و اللسان.

چون در وطن عزیز ما همهٔ مردم خود را وکیل خداوند دانسته و بی‌محابا و مجاناً به‌عقاید دیگران تعرض کرده و باصطلاح «در معقولات دخل تصرف میکنند ممکن است که بر این داعی احقر نیز اعتراض نمایند که چرا این رساله را نگاشته است بنا بر این لازم میدانم که چند سطری را در اسباب و علل آن عمل بنگارم. اگر کسی تعصب و تقشف خشک را کنار گذارد و بیغرضانه بممالك و اقوام اسلامی بنگرد، می‌بیند که اختلاف مذهبی کار آنها را خراب کرده و ریشهٔ ایشان را بآب رسانیده است امروز روح پیغمبر اکرم از مشاهدهٔ این احوال در تألم و زبان حالش این است:

ماذا التقاطع فی الاسلام بینکم و انتم یا عباد‌الله اخوان
ان لم تفیقوا فقد قامت قیامتکم و استعبدتکم شیاطین و کفران

چون من فقط بترقی وطن و هموطنان خود علاقه‌مند هستم، موضوع کلامم را فقط بآنها منحصر می‌سازم. امروز اسلامیان عموماً و ایرانیان خصوصاً باندازه‌ای از حیث صنعت و تجارت و تهذیب و حسن اخلاق عقب مانده و از ترقیاتی که مایهٔ آبادی مملکت و رفاه رعیت و ازدیاد عمران می‌شود تهی دست‌اند که بوصف نمی آید. هنوز در مملکت ایران آلات زراعت و فلاحت بهمان وضع و ترتیبی که از زمان باستان وجود داشته معمول است و گویا آن خیش و داس و بیل و فاسی که در سفینهٔ نوح برای نمونه برده

بودند در ایران رواج دارد. صنایع ایران غیر از فنجان وافور، کوزهٔ سفالی، نمد و حصیر، کرباس، تریاك چرس و بنگ نبوده و شاید ضمناً برای اینکه تغییر وضعی بدهد و سلیقهٔ خود را ظاهر سازند، کلاه نمدی نیز می‌سازند. ملت ایران و سایر ملل اسلامی بطوری از علم میکانیك محروم و بی‌بهره‌اند که تا امروز یك دانه اوتوموبیل نساخته‌اند و برای حمل و نقل مال‌التجاره و مسافرت مردم همان قاطری را که از زمان پیشدادیان بکار می‌برده‌اند استخدام میکنند. علم جر ثقیل را حتی اسمش در ایران نشنیده‌اند و شاید اگر کسی آنرا بر زبان بیاورد، معرض سخریه و استهزاء میگردد. نساجی را چنان در طاق نسیان نهاده‌اند که میبایستی شلوار زنان و کفن مردگان و عمامهٔ ملایان را از فرنگستان بیاورند و اگر یك روز ابواب تجارت ما با اروپا بسته شود باید لخت و عور حرکت کرده یا زنده بگور بمانند. از آهنگری باندازه‌ای بیخبراند که با وصف اینکه معادن آهن در مملکت وجود دارد، ابداً در تحصیل آن ثروت طبیعی اقدامی نکرده و حتی قفل و میخ و کارد و سیخ و بیل و کلنگ و مفتول و سوزن را از سایر اقوام بدست میآورند. از علم شیمی هیچ بهره و نصیبی نبرده‌اند و همین که انفلونزا، تب لرز، اسهال یا زکام میان ایشان بروز کرد، باید مانند گدایان دست سؤال را بنزد اجانب دراز کرده از ادویه و عقاقیر ایشان مستفیض شوند و اگر بیگانگان سر کیسه را تنگ گرفته و از اعانت آنها خودداری کنند باید همهٔ آنها از زندگی دست بشویند. علم طب بدرجهٔ فوق‌العاده مهمل مانده و کار بجائی کشیده که در تمام عرض و طول مملکت یك مدرسهٔ طبی که اطباء ایرانی را تربیت کند تأسیس نکرده‌اند و بایستی یا از اطباء اجنبی استشفاء و استعلاج کنند و یا اینکه اولاد خود را بخارجه بفرستند

که طوطی وار اندکی از آن علم را فرا گرفته و بجای اینکه هم وطنان را معالجه کنند، فقط به‌مذمت وطن و دشنام هموطنان وقت خود را ضایع میکنند. جراحی که مایهٔ نجات ملیونها نفوس می‌شود بیشتر از علم طب مهمل و متروك مانده. و چنان در این مورد جاهلند که هر ساله باید هزاران نفر از مرض سنگ مثانه داعی حق را لبیك اجابت بگویند. از کحالی غیر از این نمیدانند که چشمان روشن را کور کنند و از زنهای یهودی و کولی استعلاج نمایند.
از باغبانی و زراعت چنان بیخبراند که بایستی آنهمه اراضی، جنگلها و دشتهای وسیعی که دست قدرت برای استفاده خلق کرده بایر و ویران بماند و کمینگاه دزدان و راهزنان باشد و از طرف دیگر مربای متنوع، میوه‌های قوطی و حتی پنیر و کره را از انگلستان بیاورند. بیچاره‌ها حتی طباخی را خوب نیاموخته‌اند و متمدنین آنها محض اینکه سلیقه و نزاکت بخرج بدهند، ماهی، گوشت گوسفند، گوشت گاو، مرغ پخته و حتی گوشت خوك را از اروپا میآورند. کذلك از خیاطی هم بی‌بهره‌اند و باید هر ساله مبلغی هنگفت را در وجه فکل، ردینگوت، پیراهن، دستکش، جوراب و اینگونه چیزها صرف کنند. از صنعت چینی‌سازی و سفالگری هم عاری هستند و تمام ظروف و اوانی و اثاثیهٔ ایشان را باید از ممالك خارجه بیاورند و خودشان چیزی جز ساختن کاشیهای بیفایده و تنگهای سفالی و دیزیهای گلین نمیدانند علم عکاسی را هیچ نمیدانند و باید تمام لوازم فوتوگرافی را از کاغذ و ادویه و شیشه را از اروپا بیاورند. علم موسیقی را که مایهٔ تفریح خواطر و ترویج افکار می‌شود حرام ساخته‌اند و چون باقتضای طبیعت نمی‌توانند از آن صرف نظر کنند، خود- شانرا به تنبك (دنبك) دهل و طبلهای دلخراش جانفرسا قانع

ساخته‌اند. علم نقاشی را که از اولین صنایع مستظرفه محسوب می‌شود جایز نشمرده استادان آن فن را همواره مورد مسخره و استهزاء می‌سازند تألیف و تصنیف بطوری در وطن عزیز ما متروك مانده که هر گاه یکی از ایرانیان بیچاره زحمت بکشد و نور بصر و حافظه و قوهٔ ادراك خود را خفه کند و کتابی بنویسد، بایستی سالها مضطر و حیران بماند و از هر سفله و دون صفتی توقع و خواهش کند تا بتواند آنرا بشکلی نامطبوع چاپ کند. قرآن و کتب مقدسهٔ ما همیشه در «بلاد کفر» طبع میشود.
از علم تلگراف چنان محروم و بیخبراند که در تمام این مدت یك دستگاه تلگراف را در ایران اختراع نکرده‌اند و هر چه دارند از دیگران است. کذلك تلفون را تا مدت مدیدی منکر شده و آنرا «مخبرالشیطان» نامیده و از استعمالش احتراز کرده‌اند. ماکینه‌سازی بی اندازه در وطن عزیز ما کاسد مانده و لهذا باید کارخانهای یخ‌سازی را نیز از اروپا بیاوریم و بیگانگانرا بمباشرت آن استخدام کنیم. از علم معادن و طبقات الارض بوئی بمشام ما نرسیده معادن مس، طلا، آهن، نفت، گوگرد و غیره که در مملکت ما موجود است عاطل و باطل مانده ابداً از آنها مستفیض نمی‌شویم. فن کتابت بدرجهٔ اقصی میان ما متروك و مهمل مانده و یکی از آن همه وسایلی را که سایر ملل در تسهیل کتابت اختراع کرده‌اند، اشاعه نداده و اتخاذ نکرده‌ایم. بطوری از صنایع دور مانده‌ایم که حتی لوازم تجمل ما را نیز باید از اروپا بیاورند. علوم فیزیولوژی، ژیولوژی، سیکولوژی و صدها «لوژی» دیگر را نمیدانیم و اگر کسی اسم آنها را نزد ما بیاورد، بتکفیر او قیام میکنیم و او را از اعداء محمد (صلعم) و آل محمد می‌شماریم. علم حجاری یا

مجسمه سازی را که مایهٔ احیاء اسم بزرگان می‌شود و از صنایع جمیله و فنون نفیسه بشمار میرود حرام شمرده و اجتناب از آن را احوط بل واجب میدانیم. از کشتی‌سازی چنان بیخبریم که در وقتیکه سایر ملل جهازات بسیار بزرگ زره‌پوش، غواصه و غیرها ساخته و تمام دریاها را مسخر نموده‌اند، ما بهمان قایقها، ماشوه‌ها، کرجی‌ها، بوم‌ها، بغله‌ها و تشاله‌هائیکه در واقع کشکول عزرائیل است چسبیده‌ایم و تغییر آنها را یك نوع بدعت میدانیم. الکتریسته (کهربا) که سایر ملل آنرا یکی از بزرگترین منابع ثروت ساخته و سالها ملیونها از آن فایده میبرند در قاموس ما هیچ محلی از اعراب ندارد. حتی بنائی و معماری هم که نسبتاً آسان است نزد ما مجهول مانده و کمتر بنائی تأسیس میکنیم که با تأسیسات سایر ملل برابری کند. از اسلحه‌سازی باندازه‌ای بی‌اطلاع مانده‌ایم که حتی یك توپ هم در وطن ما ریخته نشده و همواره باید قورخانه و اسلحه‌ای را که در اروپا «ته‌ماندهٔ انبار» یا «بنجال» است بخریم. از هوا پیمائی جز تماشای طیارات دیگران بهره‌ای نبرده‌ایم. اگر نظر سطحی بر ادارات دولتی اندازید می‌بینید که گمرکات ما بازیچه و منبع مداخل بلژیکیها و ایرانیهای بلژیکی المآب گردیده و اگر سر لوحهٔ «ادارهٔ جلیلهٔ گمرکات» را بردارید، خواهید دید که قطعاً یك ادارهٔ بلژیکی است که مستخدمین و کارکنان آن ایرانی هستند. مالیهٔ ما مرکز فساد و دزدی شده هر روز می‌شنویم فلان رئیس مالیه در فلان ایالت مبلغی هنگفت مال مردم را دزدیده و همینکه او را برای «محاکمه» بمرکز میبرند، یك جزء از سرقتهای خود را باج سبیل میدهد و با تفرعن و تکبری هر چه تمامتر بایالت بزرگتری مأمور می‌شود و دزدی را از سر میگیرد. نظمیهٔ ما باندازه‌ای

خراب است که باید در توصیف مفاسدش کتابها نوشته شود. بهمین اکتفا کنید که یکی از «وزرای نظمیهٔ» ما در جائی گفته بود که در ایام وزارت خود عیشها و نوشها داشته و از آن جمله چندین کالسکه را پر از فواحش میکرده و آن عده‌ای را که خود و رفقایش لازم داشته‌اند نگاه میداشته و مابقی را برای «دوستان» خود در سفارتخانهای دول خارجه میفرستاده. عدلیهٔ ما هم از حیث خرابی و مفاسد از اخوات و عمات خود کمتر نیست بلکه بیشتر و برتر است. هنوزم بیاد است که یك نفر «رئیس عدلیه» افتخار میکرد که میتواند در یك مسئله دو حکم ضد و نقیض بدهد و هر یك از متخاصمین که بیشتر پول باو داد دعوی را لامحاله میبرد ولو اینکه نفس نفیس پیغمبر باشد. محابس ما چنان کثیف و خراب و پر از لجن است که انسان که سهل است سگ نیز نمیتواند در آنها توقف کند. کیك و شپش در آنجاها جمهوریت غریبی تشکیل داده و محبوسین بیچاره را رعایای خود تصور کرده دمار از روزگار آنها برمیآورند. بلدیه‌های ما «نان دانی» یا آخور یك مشت مردم بیکارهٔ ولگرد است که در اغلب موارد چنان خدمات شایانی نسبت بحکمران شهر خودشان می‌کنند که قلم را از ذکرش شرم می‌آید. رؤساء بلدیهٔ ما در چندین محل بیسوادند و هیچ نمیدانند که تکلیف آنها نسبت به بلد چیست و اعضای بلدیه نیز «کاهی میخورند و زاهی می‌روند». «محاکم شرعیه» یك شرب‌الیهود است که شاید نظیر آنرا در تاریخ هیچ مملکتی از ممالك دنیا نمی‌بینید. من خودم مسبوقم که در یك قضیه متجاوز از بیست حکم ناسخ و منسوخ از این «دورالشرع مطاع واجب‌الاطاعه والاتباع» صادر گردیده و همهٔ آن آقایان که این احکام‌را میدادند خودشان‌را بآن درجه مقدس

و منزه تصور میکردند که «الراد علیهم الراد علی الله» بود و هرکس میخواست بر یك کلمه از آن ورق‌پاره‌ها انتقادکند از ربقهٔ دین حنیف و جرگهٔ ملت منیف خارج و در سلك کفار لعین و اعداء دین مبین داخل و مندرج میگشت. اکل اموال ایتام و ارامل و بلعیدن موقوفات و تکفیر هر مؤمن بیدار از وظایف یومیهٔ این «رؤساء روحانی» بوده و هست و امروز کسی جرأت ندارد بپرسد که چرا باید امت شیعه از سایر ملل اسلامی عقب‌تر باشد و چرا نباید علوم و معارف در میان آنها اشاعه یابد. مدارس ما یك منظرهٔ غریب ناجوری را تشکیل میدهد که نه مدرسهٔ ابتدائی و نه ثانوی و نه کلیه و نه جامعه است. نظامنامه‌های آنها همه مختلف و متضاد است مثلاً شیراز یك «پروگرام» مخصوصی دارد که اغلب موادش «من در آوردی» (من درادی) و زادهٔ فکر «جناب مدیر» است و مدرسهٔ اصفهان یك نظامنامه دارد که موادش را آقایان «متشرعین» وضع فرموده‌اند و مدارس طهران هر یك منهاجی مخصوص دارد که مخلوق‌جانوری موسوم به «آقای مدیر» میباشد. وزارت معارف ما هیچ موضوع خارجی ندارد بلکه مانند النکرة‌الواقعه فی صدرالکلام است. سایر وزارتهای ما نیز یك منبع مدخولی برای چند نفر معدود است که «هر یکی پنج روزه نوبت اوست» یعنی ده دوازده نفر با خود قرار داده‌اند که این وزارتخانها تیول ابدی وسیورغال سرمدی آنها باشد و هر یك از آنها باید بنوبت تا مدتی وزارت کند و باندازهٔ کفایت وزر وبال ببرد و سپس مسند را تخلیه و تفریغ نماید تا رفیق دیگرش بر آن کرسی متکی گردد. هرکس که این معنی را انکار میکند، تاریخ کابینه‌های گوناگون ایرانرا در این چند سال «مشروطیت» بردارد و دقت کند. اوضاع و

حرکات مأمورین ما در ممالك خارجه بدرجه‌ای شرم‌آور است که افتضاحات و فظایع محلهٔ موردستان (۱) شیراز نیز با آنها برابری نمیکند. کاش دولت ما بهمین قدر قناعت میکرد که ننگ و خرابیها در خود مملکت محصور باشد و کاش این مأمورین را که نمایندهٔ سوء اخلاق رذالت بیعلمی و قلاشی هستند بممالك اجنبی نمی فرستاد و ایران و ایرانیان را مفتضح نمی‌ساخت. قونسولگریهای ایران در خارجه مرکز فحشاء و قمار است و از همه بدتر شنیده‌ام که چندین نفر «قونسولهای محترم دولت علیه» فواحش ایرانی را بقونسولگری آورده و به‌مأمورین اجنبی پیشکش کرده‌اند!... بیچاره ایرانی خسرالدنیا و الآخره است یعنی وقتیکه در خود ایران میماند بآن گونه مظالم شدادی و تعدیات نمرودی و استبداد یزیدی گرفتار میباشند و وقتی هم که جلاء وطن کرده دربدر و آواره می‌شود باز آسوده نمیماند و مجدداً در چنگال این ظالمین میافتد. ایرانی بدبخت همینکه در خارجه زندگانی را وداع کرد زن و بچه‌اش زیر تازیانهٔ «جناب قونسول» و «آقای ترجمان» میافتند و هرچه که از وی باقی مانده تفریط شده بازماندگان او باید در مملکت غربت گدائی کنند یا اگر آب و رنگی دارند عصمت خود را برایگان آنهم به بیگانگان بفروشند. تف بر این سباع ضاره باد! لعنة‌الله علیهم اجمعین من الآن الی یوم‌الدین.

باری ما امروز هیچ نداریم! هیچ نداریم! هیچ نداریم! از تجارت، صناعت، سیاست، عدالت، امنیت، سعادت و حکومت محروم هستیم ولی همینکه اسم دین و مذهب را آوردید می‌بینید که هر آخوند «نظربوق» و هر فرد جاهل ایرانی مجاناً وکالت خود را قبول فرموده به «امر بمعروف و نهی از منکر» اقدام و

(۱) محلهٔ مخصوص فحشاء است

هر کس را که میخواهد یك دو کلمه حرف حسابی بزند، تکفیر میکند. نتیجهٔ این «شریعتمداری» همین شده که امروزه دین اسلامی منقسم بصد قسمت بل اکثر گشته و اتباع هر قسمت بخون دیگری تشنه‌اند. من که قلم را برداشته و در این موضوع ببسط کلام اقدام کرده‌ام هیچ امیدی بزندگی نداشته و امیدوارم بزودی از این محیط پر شر و شور بروم ولی از شما — ای خوانندهٔ محترم — خواهش دارم که اولاً کلاه خود را قاضی بسازید و اندکی در تطبیق معروضاتم با حقایق موجوده اقدام کنید و اگر دیدید که چیزی غیر از حقیقت نگفته‌ام بر روح من مغفرت بفرستید و آمرزش مرا از خالق کون و مکان بخواهید و اگر دیدید که دروغ گفته‌ام، مختار هستید که هزار لعن و طعن بر روان من بفرستید. این مسئله را به وجدان خودتان محول و موکول می‌سازم.

گرت زین بد آمد گناه منست　　که این شیوه و داب و راه منست
باین زاده‌ام هم بدین بگذرم　　چنان دان که خاك پی حیدرم

ای دوست عزیز! از این مسافت بعید دست مودت و اخوت بشما داده باز التماس میکنم که این رسالهٔ یگانهٔ مرا هر وقت بتوانید بطبع برسانید و این یادگار را از من در ایران بگذارید. بقیهٔ نوشتجات خودم را بفکر و میل خودتان محول می سازم و بهر طوریکه خودتان مناسب بدانید در آن مورد رفتار فرمائید. بسوزان بآتش بشویان بآب. در خاتمه صورت محبوبت را میبوسم. موفق و مؤید باشید.

ارادتمند صمیمی
فتحعلی غفرله

فصل اول

شبی از شبهای تابستان که گرما از حد اعتدال گذشته و سنگ از تابش آفتاب مانند آهن تفته، یا طلای گداخته بود، کنار نقطهٔ از خلیج فارس روی رمل افتاده و بتماشای آسمان می‌پرداختم. سکوت کامل در اطراف حکم‌فرما بود. هیچ صدائی جز جنبش آب شنیده نمی‌شد و آنهم، چون موقع جزر بود، چندان جوش و خروش نداشت. فضای لایتناهی از ابر و غبار خالی و ستارگان ثوابت و سیار مشعشع و متلالی بود. تا هر جا که نظر کار میکرد، آب نیلگون تموج داشت و گویا سطح کره را فرا گرفته بود نه از آدم نشانی بود و خبری و نه از حیوان اثری. سقوط شهب گاهگاهی بر ظرافت آن منظر مزید می‌شد و موقتاً بعضی نقاط را روشن و منور میکرد. این سکوت و سکون، آن نالهٔ ملایم آب، آن تموج دریا، آن پاکیزگی فضا، و بالاخره تلالؤ و تشعشع ستارگان، انسان را بتفکر و تعمق سوق میکرد و خواهی نخواهی وی را بر آن میداشت که از عالم ماده بعوالم معنی سیر کند، از سطح زمین چشم بپوشد و بر آنهمهٔ کائنات و موجوداتی که زمین را احاطه کرده است، نظر اندازد. حقارت کره‌ای را که در آن زندگی میکند بخاطر بیاورد و ضمناً سفاهت جنس بشر را که خود را مایهٔ آفرینش عوالم میداند متذکر شود. تعجب کند که آیا ممکن است اینهمه کواکب و ثوابت که چندین بار از زمین بزرگترند طفیلی آقا آدم باشند یا اینکه آن خرافاتی که وی قالب زده همه دروغ است. اگر آن همه کرات عظیمه که در این فضا سیر میکند

برای خدمت بشر خلق شده، پس اینهمه مذلت و مسکنت، اینقدر محنت و مشقت، این فلاکت و حقارت که جنس بشر دقیقه‌ای از آنها انفکاك ندارد چیست و آنکه بتواند این معمای معضل را حل بنماید کیست؟ چگونه انسانی که ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند تا خدمتی فراخور شأن وی کنند، نتوانسته است گریبان خود را از آن شقاوت جانفرسا رها کند و بیش از این بندهٔ ذلیل نباشد؟ چرا حسد، بغض و شرارت وی را باین بلایای خانمانسوز دوچار ساخته و آنهمه امراض مختلفه او را از کاخ عزت و ترقی بتختهٔ موت و تلف میکشاند؟ این آدمی که مانند عزیز بیجهة خود را آقای کائنات و اشرف مخلوقات میداند، چرا نتوانسته اقلاً میان خودش و برادرش عقد مصالحتی ببندد که دیگر هر روز بجان یکدیگر نیفتند و خون همدیگر را نیاشامند؟ اگر — بر فرض محال — بگوئیم که حضرت بشر درواقع چکیدهٔ خلقت و جوهر آفرینش است، پس مخلوقاتی که در سایر ثوابت یا بلکه در سیارات وجود دارند حالشان بچه منوال است؟ آیا حق ندارند که از دنیا و مافیها مأیوس شوند و یا لیتنا متنا قبل هذا وکنا نسیاً منسیا بگویند؟ اگر بگوئیم جنس بشر بترقیات فوق‌العاده نایل شده و اختراعات و اکتشافات جدیده را شاهد کلام سازیم، باز می‌توان احتجاج کرد که اینها تماماً رفع نواقص است نه جلب تکمیلات و این دائرهٔ نواقص چنان وسیع است که هنوز انسان نتوانسته صدی یك از آن را اصلاح کند. با وصف این معنی، آن عجب و غروری که بشر از پیشرفت قلیل خود پیدا کرده چنان حیرت آور و دهشت افزا است که عاقل بصیر را بگریه میآورد!! اختلاف مذاهب و ادیان، ضغائن قومیه، اختلافات ملیه و عداوتهائیکه هیچ اساس و پایه ندارد، هنوز از میان بشر رفع نشده و محال است که، باوجود

اینهمه بدبختیها، وی بتواند قبالهٔ آدمیت را در محکمهٔ حقیقت ثبت نماید. آنهمه خونهای بناحق ریخته، آن خانمانهای بزرگ که بظلم و جور نابود و معدوم شده و آنهمه شهرهای معظم که از ظلم بشر با خاك یکسان شده، تا روز حشر فریاد میزند که ادعای مدنیت انسان و هیاهوی بزرگواری و شرافتی که برپا کرده بکلی دروغ است و اگر آن مدنیت را تسلیم نکنیم واقعاً انسان با حیوان برابر بلکه پست‌تر می‌شود و حق هم دارد که پست‌تر باشد زیرا آنهمه قتل و غارت، آن درجهٔ ظلم و شرارت و آن مبلغ شیطنت و دسایس را در دفتر عمل هیچ حیوانی ثبت نکرده‌اند و اگر محکمهٔ عادله‌ای تشکیل گردد و حکمی بر حسب انصاف و وجدان صادر شود، می‌بینیم که سایر حیوانات بر سرنوشت انسان میخندند و او را معرض سخریه و استهزاء میسازند — میگویند «جناب شما، که میگفتید اشرف مخلوقات هستم، چرا نامهٔ عملت سیاه و روزگارت باین اندازه تباه است، آن ادعای قدس و پاکی، و طمطراق و دبدبهٔ شرافت و طهارت چه بود و این سوابق اسف انگیز چیست؟» بیچاره انسان! بدبخت آدم! در حالتیکه کاری جز مضرت و مفاسد از وی صادر نمیشود، خود را آقای دیگران میپندارد!!! اگر عالم نباتات تفضل نکند و او را غذا ندهد، بیچاره حیات فانی را وداع میگوید — اگر طیور و پرندگان نباشند، سفرهٔ فضل و کرم وی خالی میماند و در محضر مهمانها خجالت میکشد. اگر حیوانات و اشجار نباشد حضرت انسان باید لخت و عور بماند و لبادهٔ گرم و نرم، پالتوی ظریف و قشنگ و فکل شیك و خوش‌رنگ نپوشد. اگر زمین از ذخایر خود چیزی بوی مرحمت نکند زن وی از دست بندهای گرانبها، گوشواره‌های طلا و خلخالهای خوش‌صدا عاری میماند. با وجود این مراتب، می‌بینیم فلان حاکم بروت خود را تاب داده

و چنان بر کرسی ظلم و ستمکاری راست می‌نشیند که گویا تمام کائنات و جمیع موجودات ریزه‌خوار خوان و طفیلی احسان و رهین امتنان وی هستند یا فلان ملای شهر باندازه‌ای عمامهٔ خود را بزرگ می‌سازد و بطوری عصای کثیف را بدست میگیرد و گردن خود را کج و دستش را معوج می‌سازد که گویا مفاتیح سعادت در جیب دارد! یا فلان تاجر ابله بحدی از دزدی و دغل خود راضی و خشنود می‌شود و نسبت بر نجبران بدبخت تا درجهٔ ظلم و تعدی میکند که گویا مسرات دنیا و فیوضات آخرت در مغازه و انبار وی مخزون شده است!!!

اینگونه خیالات که شاید در نظر اول از اضغاث و احلام محسوب می‌شود، از هر طرف روی آورده بود و هر قدر بیشتر تفکر میکردم میدیدم که هر شعبه‌ای از آن مواضیع بفروع عدیده منشعب می‌شود و بیشتر عرصهٔ امید را تنگ می‌سازد. از طرف دیگر با وجودی که خیلی سعی کردم آن خیالات را کنار نهاده دمی بیاسایم، دیدم که آن کار من مانند باد بچنبر دادن یا آب بهاون سودن است. همینکه قضایای مشکله با انسان تقابل کرد، ممکن نیست که وی بیاساید مگر اینکه آنها را حل کند. طبع سلیم همین که با غوامض دوچار شد، هیچ آرام نمیگیرد، مگر وقتی که به انکشاف آن اسرار موفق گردد. عقول مستقیم مادامی که بحل مشکلات و کشف معضلات نایل نشده، همیشه دوچار اندوه و ملال خواهد بود. دماغی که خود را صدمه نمیدهد و از تقابل با اسرار و معما طفره میرود هرگز تکمیل یا اصلاح نخواهد یافت. انسانی که همواره رموز تدنی خود و سر ترقی دیگران را مطرح نظر و مورد تفکر نمیکند و در صدد رفع نقایص بر نمیآید، خوب است که از جنس آدم محسوب نشود. این قوهٔ دراکه که بهترین

مزیت بشر است، وقتی او را سعید و خوشبخت می‌سازد که همیشه آنرا استخدام نموده و از فوایدش بهره‌مند گردد و گر نه جامد و خامد میماند و در آن صورت هیچ مزیت و برتری برای انسان نخواهد بود.

از برکت فکر است که جنس بشر موفق گردیده تا درجهٔ نواقص خود را دفع و رفع کند.

از برکت فکر است که تا اندازهٔ محدودی آلام و شداید مرتفع گردیده و وسایل راحت و رفاه برای بعضی از طبقات بشر تهیه گشته است.

تربیت و تعلیمی که قوهٔ فکریه را پرورش نداده و آنرا برای رفع نواقص و دفع مضار و جلب منافع بکار نبرد، عدمش به ز وجود است.

مذهب و زاکونی که ابواب تفکر را بر روی انسان ببندد و وی را از حریت عقیده و آزادی فکر محروم بسازد، باید مانند طاعون از آن دوری و احتراز جست و رقبهٔ خود را از سلاسل جانفرسایش آسوده ساخت. واقعاً «حریت فکر» معنی ندارد و مانند آنست که بگویند آب سرد و آتش گرم است یا اینکه ما روی زمین هستیم و هوا اطراف ماست. این حرفها تحصیل حاصل است و تطویل بلاطائل. حریت فکر با هر فردی از افراد متولد شده و با او در قبر سرازیر می‌شود. فکر انسان طبعاً آزاد است و هر قدر سختگیری و فشار بر آن بیاورند باز نمیتوانند فکر او را بقید عبودیت بکشانند. اگر به انسان بگوئی مبین، میتواند چشم خود را ببندد و اوامر سرکار را اطاعت نماید، اگر بگوئی مشنو، گوشش را می‌بندد و نمی‌شنود، ولی اگر بگوئیم فهم، ابداً نمی تواند بامتثال آن امر موفق شود. پس آنهائیکه میخواهند عقیده

را مقید بسازند و بیچاره بشر را از بزرگترین نعمتی که طبیعت بوی کرامت کرده محروم نمایند، ظاهراً بیهوده وقت خود را ضایع میکنند.

آن حکومت و دولتی که میگوید انسان باید همیشه بدبخت و نادان بماند و دارای هیچ عقیده و فکری نباشد بلکه کورکورانه اوامر مستبدانهٔ آنرا اطاعت نماید و مانند حیوانات، بار گران ظلم و ستم را بکشد، دیر یا زود تیشه بر ریشهٔ خود میزند و قوهٔ قاهرهٔ فکر و عقیده بالاخره اساس آنرا از میان برمیدارد.

اگر بگوئیم که بشر باید از قوهٔ فکریه مستفیض نشود، مانند آنست که گفته‌ایم انسان باید خود را از ذروهٔ رفعت تنزل داده به حضیض حیوانیت بیندازد. اگر انسان دارای حریت فکر نیست پس فرق میان او و حیوان چیست؟

اگر در صحایف تاریخ اقوام و ملل غور و تعمق نمائیم و واردات احوال و صادرات افعال هر شعبه‌ای از شعب بشر را معرض تدقیق و تحقیق بسازیم، می‌بینیم که هر ملتی که بدون مانع ورادع فکر خود را بکار برده و دارای عقیدهٔ مستقل بوده، در میدان حیات به‌سیادت و خوشبختی نایل گشته و توانسته که خود را از حوادث مؤلمه محفوظ بدارد و بالعکس آن امتی که همیشه فکرش بسلاسل موهومات و خرافات مقید بوده و لاعن شعور بحرفهای بی‌پا و سخنهای پا در هوا اطاعت کرده و اوامر و قوانین هر نادان سبکسر را مانند وحی منزل یا فرمایش نبی مرسل امتثال نموده در ساحت حیات دیر نزیسته، زندگی وی مقرون بنهایت شدت و فلاکت بوده، فرزندانش همیشه در انظار سایر دول خوار و زبون و حتی در کشور خویش ملوم و مطعون بوده‌اند. نوباوکان ایشان مانند حیوان بارآمده جز خواب و خوردن چیزی ناموخته

و غیر از حسرت و اسف ذخیره‌ای نیاندوخته‌اند. دنیائی را که خداوند عالم آنرا میدان سعی و عمل قرار داده و لیس للانسان الا ماسعی را برای وی رهنما نهاده در نظر او سجن مؤمن است و خود را باینکه «دنیا دو روز است» قانع ساخته از علم و عمل چشم پوشیده مزایای طبیعیه را عاطل و باطل نهاده‌اند!

ملتی که دارای فکر و عقیده است از خزائن طبیعیه مانند معادن، مغاص، آبشارها، جنگلها، نهرها و دریاها استفاده کرده و از هر یك باندازه‌ای که توانسته نفع و فایده برده و تا درجه‌ای احتیاجات خود را رفع نموده است، اما ملتی که از حریت عقیده بیخبر مانده بر معادن طلا، مس، زغال، آهن، نفط و هزاران خزائن دیگر راه میرود و جیبش خالی بلکه برای قوت لایموت محتاج و سرگردان است.

ملتی که از فکر و عقیده محروم است، مردانش مانند حیوان بار آمده و زنانش از حیوان پست‌تر هستند. آن یك بر هیئت جامعهٔ بشر باری گران است و آن دیگری برای مردان. باری بر خاطر است نه یاری شاطر. اولاد خود را ببدترین وضعی بار میآورد و معلوم است که:

ذات نایافته از هستی بخش — کی تواند که شود هستی بخش؟

مملکتی که از حریت عقیده محروم است، طبعاً از مطبوعات نیز عاری خواهد بود و همچو کشوری مانند خانه‌ایست که در شب تار از نور چراغ محروم باشد. جائیکه حریت عقیده نباشد، انتقادات صحیحه از محالات محسوب می‌شود و البته وقتیکه انتقاد نباشد، خیر و شر و نفع و ضرر مخفی و مستور خواهد ماند.

آن مللی که بذروهٔ شرافت و ابهت صعود یافته‌اند، وجود انتقاد را یکی از بزرگترین عوامل سعادت دانسته و گوشهای خود

را برای شنیدن باز کرده‌اند و بالعکس، اقوامی که در مغاك بد بختی و نکبت زیسته‌اند هرگز نمیتوانند انتقادات صحیحه را بشنوند بلکه آنها را از قبیل استهزاء و تمسخر پنداشته و خیرخواهان را که اوقات عزیز را برهنمائی و دلالت ایشان مصروف میدارند از دشمنان بزرگ شناخته و بر جهالت خود باقی میمانند.

این یك مسئلهٔ طبیعی است که انسان تا نواقص خود را نداند هرگز نمیتواند درصدد اصلاح بر آید بلکه همواره خود را کامل شمرده و نمیتواند گمان کند که برای بشر محال است بذروهٔ کمال ارتقا نماید.

همهٔ عقلا بر این‌اند که یکی از بزرگترین مزایای انسان بر حیوان همان قوهٔ ناطقه است. اگر بنا باشد که آدم قفل خاموشی بر زبان زند و صم و بکم بماند، دیگر آن مزیت مفقود خواهد شد.

تا مدتی مدید اینگونه خیالات و اوهام در مخیله‌ام جریان داشت و هر قدر سعی کردم که خود را از قید خیال و فکر آسوده کنم ابداً موفق نشدم بلکه برعکس، هر قدر بیشتر در بحر فکر غوطه‌ور می‌شدم، شعب و طرق مختلفه و مواضیع متفرقه بیشتر ظاهر می‌شد. واقعاً غربیان راست میگویند که «شرقیان عموماً و ایرانیان خصوصاً در هوای فکر و اوهام پرواز میکنند و ابداً بزمین فرود نمیآیند و لهذا از احوال دنیا و مقتضیات آن بیخبر مانده‌اند». شاید تا یك درجه نیز حق با آنها است زیرا در حالیکه آنها بفکر سعادت مادی و معنوی افتاده و در طریق سعادت قوم، راحت بشر، اختراعات مفیده که مایهٔ رفاه انسان می‌شود، قدم میزنند، شرقی بیچاره بخیالات یا در هوا گرفتار شده نمیداند که روزگارش سیاه و احوالش تباه است. آنها در کارند که هر قدر بتوانند از شداید و مصائب حیات کاسته و جنس بشر را بسعادتی که ما هیچ از آن

خبر نداریم، برسانند ولی ما کوشش داریم که قیود و سلاسل خرافات و موهومات را قویتر ساخته انسان را که آزاد و حر متولد شده مانند بندهٔ خانزاد گرفتار سازیم. میان ما و آنها تفاوت از زمین تا آسمان است.

حسرت و تأسف بالطبع انسان را کسل می‌سازد و من از این قاعدهٔ عمومی مستثنی نبودم و پس از چند ساعتی دیدم واقعاً خسته‌ام و چنان این کسالت زور آورد که یك مرتبه دنیا و ما فیها را فراموش کرده و بخواب رفتم. از این عالم که برای شرقی، خاصه ایرانی در این عصر، جز تأسف، حسرت و ندامت هیچ ثمری نمیدهد، بعالم دیگر که از منطقهٔ نفوذ انسانی خارج بود، شتافتم ولی گویا بحکم ازل همچو مقدر شده بود که آن شب روی راحت و آسایش را حتی در خواب نبینم، هنوز بخواب نرفته بودم که دیدم در عرصهٔ بسیار وسیعی هستم ولی تنها نیستم بلکه بالعکس هزارها، کرورها، ملیونها مردم در آنجا هستند.

شروع کردم سبب این اجتماع مهیب را که تا کنون نظیرش را دنیا ندیده بلکه نشنیده بودم، از خودم بپرسم. اجتماعات بشر در دنیا برای مقاصد مخصوصه‌ای که همه میدانیم تشکیل میابد. در مشرق از دواجها، مرگها، بعضی مراسم مذهبی و شاید (بعضی اوقات) اغتشاشات و بی‌نظمیها مایهٔ اجتماع می‌شود. بلی، هنوز در مشرق، خاصه ایران، مردم معتاد نشده‌اند اجتماعات عام‌المنفعه را فراهم آورند.

هیئت اطبا نداریم که انجمن داشته باشند. علماء و دانشمندان حقیقی نادر بلکه معدوم‌اند و لذا انجمن و اجتماع ندارند. مصنفین و مؤلفین از نوادر بلکه از مرحومین بشمار میآیند و لهذا نمی‌توانیم منتظر باشیم که اجتماعی از آنها باشد. در ایران اختراعی نیست

و چگونه میتوانیم هیئت مخترعین داشته باشیم؟ شیمی دان باندازه‌ای در ایران عدیم‌الوجود است که اگر بخواهیم یك انجمن ده نفری از آنها مرتب کنیم ممکن نخواهد بود ولی، شهدالله و کفی، باید تسلیم کنیم که وافوری، قلندر، چرسی، بنگی، دعاگو، مفت خوار، مال یتیم خوار، رمال، طالع شناس و غیرهم باندازه‌ای فراوان هستند که میتوانیم اجتماعات عظیمه از آنها تشکیل دهیم ولی این را باید بدانیم که لفظ اجتماع تا یك درجه مقدس است و نمیتوانیم آنرا بر آن حیوانات ضاره اطلاق کنیم. باری عقل کوچك من از فهم آن اجتماع قاصر بود و عاجز ماند. بخودم میگفتم اگر برای عروسی است چرا مرد و زن باین ترتیب در یکجا مجتمع‌اند؟ عروس کجا است؟ داماد کجا رفته؟ اگر برای تشییع میت است، تابوت را کجا نهاده‌اند و تازه گذشته از کدام خانواده است؟ اگر برای نماز جماعت است، چرا مؤذن بانگ اذان نمیزند و چرا پیشنماز بقیام صلوة مبادرت نمیورزد؟ مأمومین چرا صف نمیکشند؟ خیر، دیدم که این هنگامه هیچ شباهتی به هنگامه‌های دنیوی ندارد و همینکه خوب خیره شدم، دیدم آنهائیکه گرد آمده‌اند، تنها مسلمان یا شرقی نیستند بلکه جنس قفقازی، آریائی، اروپائی، زنگی و چینی و سایر طبقات بشر مانند مور و ملخ بهمدیگر ریخته و مخلوط شده‌اند اما هیچکس بدیگری اعتنا نمیکند و باندازه‌ای از همدیگر متنفر و منضجراند که گویا تمام آنها بیك حادثهٔ بزرگی که بایشان متوجه است روی آورده‌اند.

فصل دوم

در آن عرصه‌ای که این اجتماع دست داده بود، سطح زمین تقریباً سیاه‌رنگ و خاکش تا درجه‌ای مانند رمل بود. درخت و

گیاه هیچ وجود نداشت. صنایع بشری مانند خانه، باغ، پل، راههای مسطح و غیرها دیده نمی‌شد. یك بیابان قفری بود که حتی به‌ربع خالی در جزیرة‌العرب نیز شباهت نداشت. کویر لوط ایران هم با آن مشابه نبود و مختصر اینکه ابداً مانند یك صفحه از صفحات ارض نمیبود و هر قدر سعی کردم بحافظهٔ خود فشار داده و در نقشهٔ این دنیا نظر کرده به‌بینم این نقطه از کدام مملکت محسوب می‌شود نتوانستم آنرا تشخیص بدهم. عالم قدیم و جدید را تماماً در مد نظر آورده خواستم بفهمم آیا واقعاً جائیکه شبیه باین عرصه است پیدا میشود یا خیر ولی بدبختانه عقلم بجائی نرسید.

یك دفعه ملتفت شدم که این همه جماعت که در آنجا گرد آمده‌اند لاعن شعور باطراف حرکت کرده و گویا گمشده‌ای میجویند. تمام شعب و قبایل بشری در آن فضای لایتناهی مجتمع شده و هر فردی بحال خود مشغول بود. من نیز، که تا آنوقت سمت تماشاچی داشتم، یك نوع شعوری در خود احساس کردم که مرا بیك سمت معین سوق نمود. رفتم ببینم آن سوی دیگر چه خبر است بعضی اقوام و ملل را که بلغات آنها آشنا بودم، دیدم فریاد استغاثه و التماس برآورده و عفو گناهان را از درگاه حضرت منان خواهان‌اند. پس از چند دقیقه فهمیدم که قیامت کبری قیام کرده و عرصهٔ محشر، که آنهمه در کتب و سیر توصیف و تعریف شده، همین است — یوم یفر المؤمن من اخیه و صاحبه و بنیه، الیوم است. روزیکه مال و بنون هیچ نفع و فایدتی نمیدهد این است. روزیکه نامهٔ اعمال بشر را نوشته و هر فردی از افراد را برحسب حسنه و سیئه‌ای که مرتکب شده جزا و پاداش میدهند دررسیده و اسرافیل صور موعود را دمیده، ارواح مردگان بقالبهای جسمانی برگشته و احکم‌الحاکمین برکرسی عدل و

داد نشسته است. آن روزیکه ملل مختلفه در انتظارش بوده و برای تحصیل فوز و فلاح خود در آن، افراد جنس را کشته و خون همدیگر را میآشامیده‌اند رسیده است. «یوم موعود» که هر قومی از انسان مانند «روز کذائی آلمانیان» (۲) بهمدیگر وعده میدادند و سعادت خویش و شقاوت دیگران را امیدوار بودند بوقوع پیوسته است. از اینکه همچو روز بزرگی را بچشم خود دیده و درحقیقت وظیفهٔ یك نفر خبر نگار را حایز شدم چنان مسرور و مشعوف گشتم که نمیتوانم چنانکه باید و شاید، توصیف و تعریف کنم — این مسئله نیز مخفی نباشد که از انتظار محاسبهٔ خود تا یك درجه مضطرب و پریشان بوده و فقط خود را باین خیال دلداری میدادم که در دنیا بسیاری مردم بوده‌اند که نامهٔ اعمالشان از مال من سیاه‌تر است. فقط آرزوئی که داشتم این بود که محاسبهٔ مرا در آخرین دقیقهٔ آنروز رسیدگی کنند تا در نزد هیچکس جز خالق وجدان شرمسار نباشم. میگفتم اگر کار منجر بآن شود که بجای گرم کذائی (۳) بروم خوب است اقلاً دیگران پیش از من بروند و من آخرین وارد باشم! بگذار آنها نزدیك اوجاق بروند و من اقلاً نزدیك دروازه بمانم. مار و عقرب، زقوم دوزخ، تابوت آتشین، عمود مالك، سیاه چال و هزاران آلت شکنجه و عذابی را که از ایام کودکی و طفولیت تا حین کهولت شنیده و در کتب خوانده بودیم در نظرم مجسم می‌شد و هزار کوك و کلك زده و چندین نیرنگ ریخته و دائما شعبده می‌چیدم که خود را از آنها مستخلص سازم. راستی یك وقتی چنان از پیش آمد خود ترسناك شدم که

(۲) آلمانیان میان خودشان اصطلاحی داشتند «روز کذائی» یعنی روزیکه انگلیس را مغلوب کنند و بر ممالك آن تسلط جویند.

(۳) اشاره بجهنم است.

میگفتم کاش بدنیای خراب نیامده بودم. نتیجهٔ حیات ما جز مشاهدهٔ مذلت وطن، ملاحظهٔ تدنی و انحطاط وطنیان، خرابی مجتمع ایرانی، و تحمل ظلم و جور دو فرقهٔ مقتدر نبوده و حالا که پس از هزار اسف و اندوه، بآخرت انتقال یافته‌ایم باید از هول و فزع و خوف و جزع بار دیگر بمیریم — بقول ترکها، ایرانی بدبخت، «زنده بلا مرده بلا است». درجهٔ یأس و خوف من بجائی رسید که نزدیك بود حواس خمسه از من سلب شود ولی باز خود را ببرخی نوید و امید دلخوش ساخته بعفو رب غفور امیدوار بودم و هر قدر از ادعیهٔ مرویه و آیات قرآنیه مناسب این مقام را که بخاطرم میآمد خواندم و مصداق «و اذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین» در مورد بنده ثابت و ظاهر شد — حالت مردمان بیچاره، که در اطراف و اکناف محشر گرد آمده بودند، بی‌اندازه مایهٔ دهشت و حیرت و موجب حسرت بود. یك نکتهٔ دیگر که فراموش کردم بیان کنم این است که بعضی مقتضیات طبیعیه مانند گرسنگی و خستگی درمیان نبود و نمیدیدم کسی از این جمع کثیر و جم غفیر سیگار بکشد یا عرق بنوشد یا آجیل بخورد — گویا حکم باری بر این رفته بود که مردم از این مقتضیات و احتیاجات آسوده باشند. مدتی را که شاید بیش از یك شبانه روز این دنیاست در سیاحت احوال مردم مصروف داشته و از خود می‌پرسیدم که سرانجام این روز چه خواهد بود — در حالتیکه باطراف مختلفه گردش میکردم ناگهان نظرم بمحوطه‌ای افتاد که گویا مخصوصاً اطرافش را خالی گذارده‌اند و برخی مستحفظین که ابداً به فراشها، شاطرها، و میرغضبهای این دنیا شباهت نداشتند در اطراف آن محوطه ایستاده‌اند — وسعت این عرصه تقریباً بهزاران میل میرسید

ولی چنان صاف و وسیع بود که بوصف نمیآید. این مستحفظین همه با لباسهای سفید ایستاده بودند و بدنشان مانند بلور شفاف بود — وجود آنها برای ممانعت از تهاجم مردم نبود زیرا همهٔ مجتمعین چنان بخود مشغول بودند که فکر اینکه بآن طرف بروند بخاطرشان خطور نمیکرد — اینجا منبری از یاقوت احمر ساخته بودند که تلألؤ و تشعشع مخصوصی داشت — نظیر آن را در این دنیا ندیده‌ام‌و نمی‌توانم بگویم بصنایع چه مملکتی شباهت داشت — بعضی از پله‌های آن از زبرجد و برخی جواهر گوناگون بود و فقط تماشای آن منبر باندازهٔ دلچسب بود که آن خیالات مدهش را از خاطرم زدوده و یك مسرت و شعف فوق‌التصوری را در قلبم احداث کرد — میگفتم چرا اینهمه مردم بیخود به اطراف میگردند، باین سمت نمیآیند تا از تماشای این محوطه و مستحفظین منبر مشعوف شوند. غافل از این بودم که هزارها یا میلیونها غیر از من بآنجا آمده و دارند از همان مسرتی که من دارم، متمتع می‌شوند!! خوب که نظر خود را از پله‌های پائین منبر بلند کرده و ببالا نگریستم، دیدم وجودی مافوق تصور بر آن قرار گرفته است. اقرار میکنم که هر قدر بخواهم در توصیف این وجود قلم فرسائی کنم باز عاجز خواهم بود. چیزیرا که هیچ بموجودات این دنیا شباهت ندارد چگونه توان توصیف نمود؟ اگر بگویم قد مانند سرو، جسم مانند الماس یا گوهر شبچراغ، روی مانند ماه، لب مثل یاقوت، مو نظیر عنبر است، باز از بیان حقیقت عاجز مانده‌ام — همچو ذاتی از توصیف واصف بالاتر بود و از تعریف عارف والاتر بقول یکی از فلاسفهٔ قدیم «اسطقسی بود فوق‌الاسطقسات» و همینکه بیکی از مستحفظین نزدیك شده اسم آن ذات را پرسیدم، خندید و گفت «عجب

مخلوقی است که خالق خود را نمیشناسد! راست گفتند که بشر حتی خدای خود را فراموش میکند» — فوراً فهمیدم که واجد موجودات و خالق کائنات همین ذات والا صفات است — بخود میگفتم «سبحان ربك رب العزة عما یصفون»! — آن مدبر کون و مکان، و آفرینندهٔ زمین و آسمان، و صانع انس و جان همین می‌باشد — ولی اگر بخواهم بمفاد «مالا یدرك کله لایترك کله» یك دو کلمه را از آنچه متذکر شده‌ام بنویسم شاید در نظر خواننده معذورم — این وجود ذیجود بفردی از افراد ذکور شبیه‌تر بود و می‌توانم بگویم که به پیران نزدیکتر بود تا بجوانان، لباس وی از جنسی بود که نظیرش در دنیا یافت نمی‌شود و چیزی مانند کلاه برسر داشت و رنگ لباسش نیز سیاه بود و دستمالی از حریر در جیب داشته گاهگاهی جبین خود را پاك میکرد — چنانکه سابقاً گفته‌ام، این ملاحظات را بطوریکه متذکر می‌شوم نوشته‌ام و تعهد نمیکنم که طابق النعل بالنعل حقیقت باشد — البته خواننده می‌تواند بفهمد که درآن وهلهٔ پر خطر انسان نمی‌تواند بطور شایان حواس خود را جمع کرده و جزئیات را بخاطر بسپارد.

فصل سوم

مدتی مدید را بتماشای آن ذات قدسی صفات مشغول و از مشاهدهٔ آن جبروت و ملکوت متحیر و مات و مبهوت بودم. انتظار داشتم که اوامری را که از آن پیشگاه مقدس صادر می‌شود، استماع کنم و بخود میگفتم خدا را شکر که بآنچه که سالها در طلبش بودم رسیدم و این مجمع را که محك غل و غش و موقع امتحان و بوتهٔ ادیان است، دیدم. میگفتم امروز محك تجربه بمیان آمده

و هر که در او غل و غش باشد سیه روی می‌شود. میگفتم البته یکی از آنهمه ادیان که در راه پیشرفت و تعالی خود خون دیگران را مباح و عرض و اموال آنان را حلال میدانستند و با آن شدت و حدت در اجبار دیگران بقبول مبادی و اصول خود فدا کاری و تجاوز و تعدی میکردند، امروز بازی را میبرد و گوی نیکنامی از این میدان میرباید و سمند شرافت را در عرصهٔ قیامت میجهاند. امروز باید دید که کدام یك از آن آئین‌های گوناگون حقانیت خود را بمعرض ثبوت میرساند. تمام آن فجایع و فضایعی را که پیروان مذاهب مختلفه در بارهٔ نوع خود روا میداشتند، بیاد می آوردم و آن حادثات خونین مخوف را که کوچکترین آنها جنگ های صلیبی و انکزیسیون (یا مجلس محاکمهٔ دینی) بود، متذکر می‌شدم و میگفتم اگر اکنون ثابت شود که تمام آن خونها بناحق ریخته شده و آن مذاهب یگانه وسیلهٔ نجات نبوده‌اند، باید بر پیروان آنها که این جرایم بزرگ را مرتکب شده‌اند، رقت آورد زیرا آن بدبختان بگمان اینکه میخواهند امر بمعروف و نهی از منکر کنند، افراد نوع را بشکنجه گرفتار می‌ساختند و آنها را زنده می‌سوزانیدند و اگر میخواستند ترحمی مخصوص و شفقتی بخصوص در حق آنها بعمل آرند، اولاً آنها را کشته، و سپس می‌سوزانیدند! اوضاع ناهنجار این دنیا را بخاطر میآوردم و تعجب میکردم که چگونه در همان وقتی که تمام مذاهب از مساوات و تسامح دم میزدند و خود را «سهله و سمحه» قلم میدادند، پیروان ایشان بدون هیچ حق و صلاحیت بجان دیگران افتاده و از ایذاء و آزار آنها بکلی فروگذار نمیکردند! هیچکس نمیتوانست از در معارضه و احتجاج در آید و بآنها بگوید: «شماها مسئول اعمال خویشتن هستید و عقاید دیگران مایهٔ مجازات و کیفر شما نمیشود.

اگر کسی از افراد یا جمعی بخواهند بعقیدهٔ مخصوصی پابند باشند، شما را چکار که در مقام تعرض و ایذاء آنها در آئید؟ اگر آنها طریق ضلالت را بر صراط نجات ترجیح داده‌اند و از متابعت کیشهای خویش در درك اسفل سرنگون می‌شوند و بجهنم میروند، البته بپای خود میروند و پاهای شما را بعاریت نمیگیرند. شما بچه حق و دلیل رفتید و آن بدبختان را کشتید و سوختید؟» من به شیوهٔ دیرین و عادت نخستین بمحاکمهٔ وجدانی مشغول بودم و در خاطر خود محاکمه‌ای را تشکیل مینمودم که ناگاه از مصدر کبریا فرمانی باحضار حضرت آدم و حوا صادر گشت. همینکه این مسئله را شنیدم گویا «تمام دنیا را بمن دادند» و از اینکه بدیدار «مسرت آثار» اولین «نمایندهٔ» بشر نایل می‌شوم زاید الوصف مسرور گشتم. گفتم واقعاً این خود نعمتی است که جد امجد یا حاجی بابای گذائی را زیارت بکنیم و ضمناً جدهٔ ماجده و «خانم باجی» محترمه را که مایهٔ آن حادثهٔ تاریخی شد، به‌بینیم. مدتی گذشت و آنوقت دیدم که یك پیرمرد ژنده‌پوشی که عمرش از یکصد سال نیز متجاوز بود و عصا میزد، با خانمی فرسوده و نژند آمدند. موهای ریش و سر و ابروی آدم بکلی سفید ولی قدش راست و تنه‌اش قوی و هیکلش کلان بود و این مسئله نباید چندان مورث تعجب باشد زیرا از قرار معلوم در ایام او این تمدن دروغ و تهذیب کاذب موجود نبوده، مردم بعد از غروب آفتاب میخوابیدند و شبها را ببعضی کارها که مورث کوتاهی عمر و قطع نسل است، نمیگذرانیدند. مشروبات آلکلی نمینوشیدند و لباسهای قشنگ اما مضر نمیپوشیدند. حضرت آدم یکی از آن فرسوده‌های روزگار بشمار میرفت که در این دنیا کمتر نظیرش دیده شده. او و علیاء مخدرهٔ محترمه آمدند و نشستند و چندان اعتنائی بآن اوضاعی که در آنوقت جریان داشت

نکردند. ذات باری تعالی نظر لطف و عنایتی بر آنها انداخته تبسمی فرمودند و گویا سوابق مضحك و سرگذشت خنده آور ایشان را متذکر شدند!! بعد از لحظه‌ای از مصدر عظمت و جبروت امر شد که حضرت موسی بشرف حضور مستسعد شود و چندی نگذشت که دیدم یك نفر تنومند، بلند بالا با ریش دو گونه و منظری مهیب پیش آمد. چند لوح در یك دست و عصای بزرگی در دست دیگر گرفته بود و یکنفر دیگر که نسبتاً از او باریکتر بود باتفاق او میآمد. همینکه هویت او را پرسیدم گفتند که او هارون است. موسی با قدمهای بلند و خاطر جمع پیش میآمد و همینکه بمرکز عظمت و کبریا رسید، سری بتعظم و احترام فرود آورده و تا یك اندازه برای القای اوامر بیصبر و بی حوصله بود. باری تعالی نظری بر او انداخته فرمودند: «موسی! برو امت خود را بیاور». موسی و هارون رفتند و مدتی که برحسب مقیاس این دنیا یك ساعت بود گذشت و اثری ظاهر نگشت. خداوند بملائکه فرمود که بروند و باو بگویند زودتر بیاید. رفتند. قریب ربع ساعت بعد از آن دیدم که عرصهٔ محشر منظرهٔ بسیار غریبی یافت. امت یهود بلباسهای مختلف آمدند. یکدسته از ایشان بلباس عربی ملبس و معمم بودند. جمعی فکل زده، کوت و شلوار فرنگی پوشیده و فینهٔ قرمز بر سر نهاده بودند. بعضی قباهای طرز کهنهٔ ایران در بر و عمامه‌های غریب بر سر داشتند. برخی کفیه و عقال عربی بر سر نهاده بودند و عباهای خشن بدنهایشان را می پوشانید. جماعتی دیگر لباده‌های دراز روسی پوشیده و کلاه فرنگی طرز قدیم بر سر نهاده و زلفهای دراز داشتند. اقلیتی از آنها نیز لباس فرنگی کامل عیار پوشیده و اگر با این دسته‌ها نیامده بودند البته انسان آنها را عیسوی صحیح النسب حساب میکرد.

اما چنان آشوب و غوغائی برپا کرده بودند که انسان نمیتوانست حرف دیگری را بشنود. بعضی از آنها به‌موسی خطاب کرده می گفتند: «ای موسی! ما در آن دنیا به‌وصایای مخفی تو عمل کردیم و حتی المقدور از ایذاء، اضرار، آزار و رنجانیدن اقوام غیر اسرائیلی کوتاهی نکردیم. به‌ندرت اتفاق میافتاد که سعر ربا را از صدی بیست و پنج کمتر قرار دهیم، اما میتوان بجرئت ادعا کرد که در معاملات اقتصادی هرگز راست بازی و درستکاری را پیشه نکرده و بی هراس و اندیشه از اموال دیگران بردیم و خوردیم. آسوده باش که نصایح تو را حرف به‌حرف به‌موقع اجراء نهاده و هرگز یك نفر عیسوی، مسلمان، زردشتی، هندو و پیروان سایر مذاهب یك حرف راست نزدیم و یك قدم براستی و درستی بر نداشتیم. حالا موقع آنست که وعده‌های سابق را وفا کنی و شعب الله و ملت ناجیه را به‌جنت موعود برسانی. آن غذاهای خوشگوار و گلزار و مرغزار و شرابهای گوارا و حوریان دلربا و غلمان مهوش و خدمتکاران دلکش را که وعده دادی بیار و ما را بیش از این در انتظار مگذار!!». موسی بخشم افتاده میگفت: «هان ای گمراهان! کی من گفتم که آن طریق کج و مسلك معوج بگیرید و نسبت بابناء جنس خویش بدین نهج رفتار کنید؟ این اعمال شما در کدام یك از وصایای عشره مذکور است؟ (در اینجا الواحی را که در دست داشت به‌ایشان نشان میداد) من به‌امر خدا گفتم از غدر و تطاول و نهب و چپاول اجتناب کنید، مال مردم را بناحق مبرید و دیگران را میازارید و در معاملات خود با آنها لوازم عدل و انصاف را مرعی بدارید. اگر شما همان وصایای ده گانه را نصب العین خود قرار داده برطبق آن رفتار کرده بودید، البته نسبت بسایر ادیان اینگونه رفتار نکرده و دیگران را تا این درجه

آزار نمی‌نمودید. من گفتم تمام مردم در نظر خدا یکسان‌اند و اختلاف مذاهب نباید مایهٔ شقاق و نفاق گردد و بنی نوع بشر را بزحمت و مشقت دوچار سازد.» بعضی از آنها میگفتند: «ای موسی تو خود گفتی که سایر ادیان همه برضلال‌اند و تنها دین یهود محق و صحیح است. پس نتیجهٔ آن حقانیت چیست و مکافات آنهمه رنج و آزاری که از دیگران بما رسید کدام؟ مگر تو گمان میکنی که فقط ما در آن دنیا ظالم و ستمکار بودیم و از ایذاء دیگران فروگذار نمی‌نمودیم؟ خیر، چنین نیست. سایر ملل قوم یهود را از سگ کمتر و از گربه پست‌تر می‌شمردند و هزاران هزار از افراد ما را بهر گونه شکنجه و تعذیب دوچار میکردند. در هر مملکت که رحل اقامت افکندیم و بساط تمدن و عمران پهن کردیم، دستهای آهنین آنرا درنوردید و هیچ روزی روی خوشی و آسودگی را ندیدیم، در مملکت روس هر ساله چندین هزار نفر از ما را بدیار عدم میفرستادند، در ایران مذلت و مسکنت یهودی ضرب‌المثل شده بود، در مملکت عثمانی یهودی از حقوق عدیده محروم مانده و حتی در اورشلیم که مرکز تمدن و کرسی حکومت ملی ما بود، نمیتوانستیم از ادنی حقی که دیگران از آن بهره‌مند بودند متمتع و برخوردار باشیم. کلمهٔ یهودی مرادف «دزد»، «کلاه بردار»، «دشمن انسانیت» و حتی «قاتل» شده بود. آنها خیال میکردند که ما هر ساله چندین طفل بیگناه آنها را در خفیه گرفته و میکشیم و نان خود را بخون آنها آلوده میکنیم و در هنگام عید میخوریم و لهذا ایشان نیز بی‌محابا بر ما میتاختند و بجای چند نفر معدود، بایستی نفوسی نامحدود از قوم یهود حیات فانی را بدرود گویند. امنیت جان و مال، تمامیت عرض و ناموس از میان رفته بود و بجای آنها برای ما هرگونه خطر حکمفرما گشته.

سالیان دراز در چندین مملکت دنیا یهودی نمیتوانست سوار اسب شود و باید لباسی مخصوص که علامت بدبختی و رذالت بود، بپوشد. روزها زنهای یهود از خوف آن دژخیمان جرئت بیرون رفتن نداشتند و شبها مردان یهود نمیتوانستند از ترس کشته شدن قدم از خانهٔ خود بیرون گذارند. ما هر قدر در تهذیب اخلاق و موافقت با محیط خود کوشیده و از جفا و مظالم دیگران چشم میپوشیدیم، باز بر خشونت و ستم آنها میافزود و دلهای سنگ مانند ایشان را سخت‌تر مینمود. ای موسی! تو کجا بودی که ببینی چگونه افراد موسوی در تنگنای زندانهای پطرسبورگ، اسلامبول، طهران و سایر ممالک افتاده و چگونه در زیر آنهمه غل و زنجیر مانند بسمل میطپند و زندگانی را وداع میگویند؟ تو کجا بودی ببینی که بازماندگان آن بیچارگان چه روزگار تلختر از زهر میگذرانند و عاقبت با نهایت خواری مرده و شکوای خود را بدرگاه احکم الحاکمین میبرند؟ آنها باندازه‌ای در ایذاء و تحقیر ما اصرار و افراط میکردند که حتی نان، آب و خوراک ما را نجس می‌شمردند و لمس بدن ما را یکی از موجبات غسل میدانستند. میان ما و سگ هیچ فرق و تفاوت نمینهادند و کار بجائی رسیده بود که مسئله بر خودمان نیز مشتبه شده و گمان میکردیم که شاید واقعاً از حیث نظافت و پاکی از دیگران عقب‌تر هستیم. اما بعد از تحقیق و تدقیق میدیدیم که بسی از همان امم و ملل خیلی از ما چرکتر و پلیدتر هستند. ای موسی! آنها حتی بمردگان ما نیز که در ممالک ایشان مدفون می‌شدند، بی‌احترامی کرده و پاس حرمت اموات را که از قضایای واجب‌الرعایه و در هر قوم و ملت مورد توجه است، نگاه نمیداشتند و غالباً همچو اتفاق میافتاد که جویهای آب را بر مقابر ما باز میکردند و یا استخوانهای مردگان را می‌سوزانیدند.

ما باین اندازه در آن ممالك حریت نداشتیم که در موقع سرور و شادمانی بمراسم عیش و عشرت بپردازیم و یا در ایام سوگواری بلوازم تعزیت قیام نمائیم، حتی برای عبادت و نماز نیز مجبور بودیم که در خفیه اجتماع کرده و بستایش پروردگار بپردازیم و شعایر دینی را چنانکه باید و شاید مراعات کنیم. اگر تو خود حاضر بودی و آن همه مظالم نمرودی و بیداد دلگداز فرعونی را بچشم خود میدیدی، البته در بارهٔ آنها بیش از اتباع فرعون عداوت میورزیدی و بی‌شك اعلان جنگ با آنها میدادی و اگر میتوانستی یك نفر از آنها را بر روی زمین نمی‌نهادی. زبان حالت این بود. رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا. ای موسی! هیچ نقطه‌ای از نقاط دنیا نبود که ملت یهود بتواند در آنجا به آسودگی و رفاه زیست کنند و اگر چه در اواخر زمان، در برخی قطعات فرنگستان اعلان داده بودند که همهٔ افراد اهالی از نقطهٔ نظر حقوق مساوی و یکسان‌اند ولی تمام اینها سخنان بیمعنی و حرفهای میان‌تهی بود و همان متمدنین، هر وقت با یك نفر یهودی سر و کار و معامله داشتند، یك ذره برادری و برابری و آزادی را در بارهٔ او مراعات نمی‌نمودند. پس تو خود انصاف بده که آیا آن مسلك عداوت آمیزیکه ما نسبت بآنها گرفته بودیم مقرون بحقانیت و عدالت بوده یا خیر». «موسی از شنیدن این سخنان موی بر تنش راست ایستاده و بی‌اندازه برافروخته بود. گاهی ریش خود را با دست چپ گرفته و گاهی چوب را از دست راست بچپ انتقال میداد و بعضی اوقات چهرهٔ خود را با تبسمی مقرون به استهزاء مکدر مینمود و گاهی سرش را پائین انداخته گویا میپرسد که آنچه امتش میگویند صحیح است یا نه. آنوقت حرفهای آنها را بریده فریاد زد. — «بس است! بس

است!! من از اعمال دیگران سؤال نمیکردم و از شما میپرسیدم که چرا احکام الهی را متابعت نکرده و با دین مبین و آئین پاکی که من آوردم مخالفت نمودید؟ اگر سایر ملل در بارهٔ شما بدان طرز ناهنجار رفتار میکردند، این عمل دلیل و سبب نبود که شما از قانون الهی روگردان شده و آن شرایع مقدسه را که من به امر خدا آورده بودم مهمل بگذارید و آنها را به پشیزی نخرید. من شك ندارم که اگر شما در ظلم و ستم مقدم نبودید، البته دیگران بدان طرز رفتار نمیکردند ولی همین اکنون خود گفتید که همواره نسبت بدیگران هزاران جور و عدوان کرده و هرگز یك حرف راست بکسی غیر از یهودی نزدید. من در این مسئلهٔ اخیره نیز شك دارم و باور نمیکنم که افرادیکه دروغگوئی خوی دائمی یا طبیعت ثانوی آنها شود، بتوانند در آن قاعده استثنائی را ملحوظ بدارند و بعضی دون دیگری راست بگویند. آیا آن شرایع الهیه و قوانین مقدسه‌ای که من وسیلهٔ تبلیغ آنها بودم، برای سعادت دنیا و آخرت شما کافی نبود؟ آیا در هر موضوع از مواضیع اخلاقی، اجتماعی، و دینی قواعد و نصایح کافی بشما نداده و تعلیمات مهمه‌ای که مایهٔ بهبودی احوال و حسن عاقبت میشد، نگذارده بودم؟ — «که قیام دنیا بسته بسه چیز است. — علم و دین و نیکوکاری، و «جنایات اخلاقی باید سخت‌تر از خطایای دینی مجازات یابد» و «مانند نوکرهائی نباشید که برای خاطر اجرتی که میگیرند بآقای خود خدمت میکنند، بلکه بی‌امید مکافات و پاداش خدمت کنید (یعنی خوبی را محض اینکه خوبست بکنید). اگر شما با سایر ملل کینه و عداوت ورزیده و آنها را معرض تعدیات خود ساخته بودید، چگونه میتوانستید اقوال مرا که گفتم «در

نظر خدا یك فکر خوب، مانند یك عمل خیر منزلت دارد» و «اصلاح نفس و اعمال خیریه بهتر از جمیع قربانها و فداکارها است» بموقع اجرا بگذارید؟ نگفتم. «وای بر حال گنهکار و همسایهٔ او، و خوشا بحال آدم دادگر خوب، و خوشا بحال همسایهٔ او» و «کوشش نکنید که بدون افکار نیك و پاك، نماز بخوانید» و «نماز بی‌جمعیت حواس مانند نعش بیروحی است» و «هیچکس مرتکب گناهی نمی‌شود مگر اینکه دیو غرور در جسدش داخل گردیده باشد» و «آنکه دو مرتبه مرتکب گناهی می‌شود، دیگر آنرا گناه نمیپندارد» من نه تنها از ارتکاب گناه ممانعت کردم، بلکه گفتم — «نیت سوء از عمل سوء بدتر است» و «خداوند از چهار کس روی بر میگرداند — از دروغگو، منافق، متکبر و شاهد زور» «مگر من در مورد حب نوع بیش از غالب پیغمبران تأکید نکرده و نگفتم — «اولین خوبیها همان دوست داشتن همسایگان خودتان است» و «دل خوب مهربانی، بهتر از جمیع صفات است» و «نسبت بهر کس دوست و مهربان باش» و «در تحیات خود، حتی نسبت بکافر اجنبی در کوچه، هم مهربان و متواضع باش» «هیچکس را محکوم مکن مگر اینکه خودت در همان حالی که او دارد، بوده باشی»: مگر نگفته بودم: «سبب اضمحلال دولت یهود چه بود؟ اعتقاد بی اساس و بغض همسایگان» و «آنکه دل خود را از اندوه جماعت خالی می سازد، نباید در شادیهای آنها مشارکت کند» (تو کز محنت دیگران بیغمی، نشاید که نامت نهند آدمی). مگر من اخوت عمومی را میان عامهٔ مردم قایل نبودم و شما را بمحبت نوع توصیه ننمودم و نگفتم: «شفقت و محبت نه تنها نسبت بیهود واجب، بلکه نسبت بکافر نیز فریضه‌ایست» و «لطف و شفقت خیلی بهتر از صدقه است

زیرا این آخری را میتوانی بآسانی و بدادن یك دینار بجا آورد، ولی آن اولی باید بوسیلهٔ قول و عمل اجرا بیابد. صدقه را فقط میتوانید بفقراء بدهید ولی مساعدت و معاونت را میتوانید در حق هر فردی از بشر مبذول بدارید؛ آری، حتی نسبت بهمهٔ بجانوران» مگر نگفتم: «خدای لم‌یزل را متابعت کنید؟» و این حرف را بدین نهج تفسیر کردم که باید مانند خدا نیکوکار و مددکار باشید و برهنه‌گان را بپوشانید و از مرضاء عیادت و پرستاری کنید و افتادگان و دل شکستگان را یاری و مردگان را دفن کنید.» مگر نگفتم: «شخص عبرانی ملزوم است که حتی نسبت بکفار نیز اعمال خیریه بجا آورد؟» مگر در بارهٔ ربا خوار یك قانون صریح و امری قطعی نداده و نگفته بودم در حق او چنین نوشته شده که پروردگار بایوب خطاب نموده بجلال و عظمت خود سوگند یاد فرمود که اعمال آنها را تا ابدالآباد فراموش نخواهم کرد. آیا باز نگفتم: «آدم رباخوار موسی را استهزا و تعلیمات او را تکذیب میکند؟» و رباخواری که سند مدیون را بدست میگیرد نصیبی را که از الطاف آلهیه میبرد از کف میدهد؟» مگر در مورد غریب نوازی تأکید نکردم و نگفتم: «هر کس که خانهٔ خود را بر روی مسافرین خسته باز گذارده و آنها را بمهمانی خود میپذیرد ذات خداوند را بشکل آنها پذیرائی میکند؟» آیا این حرف هیچ مجالی برای شك و شبهه میگذارد که مقصود اهم من برابری و برادری بوده؟ مگر نگفته بودم: «هر کس که نسبت بهمسایهٔ خود بیداد میکند، گناهی را که از سرقت معبد بزرگتر است، مرتکب می‌شود؟» هیچ میتوانید بگوئید که این حرف من بعضی مردم را از قاعدهٔ عمومی مستثنی میکند و میگوید نسبت بآنها ظلم و بیداد کنید؟ مگر نگفتم: «بی انصافی، حتی در بارهٔ کافر هم ممنوع

است؟» و «مقصودت انصاف، انصاف باشد؟» (تکرار کلمهٔ انصاف بزعم مفسرین یهود محض آنست که نه تنها باید در حق اسرائیلیان بلکه در بارهٔ کفار نیز معمول گردد). من بزرگترین دشمن ظلم و بیداد بودم و آنرا از ته دل مذمت مینمودم و گفتم: «آنکه حق در بارهٔ کافری بی انصافی میکند، در نظر پروردگار پلید خواهد بود». مگر از این روز هولناك پیشین گوئی نکرده و نگفته بودم: «در روز حساب که مردم از اعمال دنیوی خود مسئول می‌شوند، اولین سؤال این خواهد بود: «آیا در معاملات خود با همسایگانت درستکار و امین بودی؟» مگر نگفتم: «لازم نیست که برای آدم دادگر یادگاری برپا کنند. اعمال او از هر یادگاری که می توانیم برایش بسازیم، بزرگتر است؟» من نه تنها شما را به نیکو کاری در بارهٔ انسان توصیه نمودم، بلکه گفتم: «نباید بحیوانات بی‌رحمی بکنی» و «روا نیست که قبل از آنکه دواب و اسبها و سگها و سایر حیوانات خانگی‌ات را غذا دهی، بشام بنشینی». آیا من بشما تأکید نکردم که در اطاعت اوامر الهی و آنهمه قواعد شریفه‌ای که سابق گفتم، سر از قدم نشناسید و نگفتم: «هنگامی که پروردگار تو را میطلبد، مانند پلنگ قوی و مانند شیر در اطاعت اوامر پروردگار پر از جسارت باش؟» من باندازه‌ای به مساوات و اخوت تأکید نمودم که شاید کمتر شریعتی از شرایع عالم باندازهٔ قانون من در آن خصوص مبالغه نموده و گفتم: «اگر دست خود را بر همسایهٔ خود بلند کنید، ولو اینکه واقعاً او را نزنید، معذلك گناهی را مرتکب شده‌اید». من صلح و سلم را مایهٔ سعادت دنیا و آخرت دانسته و گفتم: «مصلح هم در روی زمین و هم در آسمان تبرك میابد» و هم در این موضوع گفتم: «صبر و تواضع از فضایل عظیمه و از همه فداکاریها بهتر است».

این مذاکرات مدتی طول کشید و ضمناً موسی و اتباعش به موضعی که مرکز محاکمه بود، رسیدند. موسی ذات باری تعالی را مخاطب کرده عرض نمود: «بار الها! تو خودت میدانی که این امت تا چه درجه نسبت بمن ظلم و ستم کرده و در دنیا هر گونه تعدی و تجاوز را در حق خودم معمول داشتند. هیچ پیمبری مثل من از دست امت خود رنج نبرد و خون جگر نخورد. گویا روزی که راستی، درستکاری و انسانیت را تقسیم میکردند، اینها بخواب ناز فرورفته و والمیده و در بستر راحت آرمیده بودند که هیچ بهره و نصیبی نبرده‌اند. تو خودت میدانی که همینکه چندی از ایشان غایب شدم، رفتند گوساله پرستیدند و مسلك شرك اختیار کردند. اینها همان امت بودند که همواره از دستشان آزرده بودم و آرزوی راحت را بقبر بردم. اینها بودند که تعالیم ذیقیمت مرا که همه‌مبنی بر وحی و الهام بود مشوش و مغشوش ساخته و خرافات و موهوماتی را که ربانیون قالب میزدند و بحال خودشان مفید و نافع بود، بانهایت مسرت قبول نموده وجدان، ضمیر، شرف، احترام و هر چیز دیگر را در ازاء پول میفروختند و در حق سایر بندگان تو با منتهای قساوت، بیرحمی، ظلم، غدر و دیگر رذایل رفتار مینمودند. خودت شنیدی که میگفتند نسبت بهیچکس غیر از خودشان راستی و درستی پیشه نکرده و هرگز از گرفتن ربا کوتاهی نمینمودند. اینها واقعاً مایهٔ ننگ و عار من بودند و چون آن قوانین مقدسه را که من واسطهٔ ابلاغش بوده‌ام مهمل و معطل گذاردند، از اینرو من هم از ایشان بیزارم و کاری با آنها ندارم.

ذات مقدس باری تعالی، همینکه این کلمات را شنید، فرمود: «ای موسی! از آنجائیکه بعضی افراد آنها مصدر اعمال خیریه

گردیده و در مدت حیات خویش نسبت به‌ابناء نوع معاونت و دستگیری نموده‌اند، نمیخواهیم که آنها را نیز با بدکاران و ظالمان مخلوط و ممزوج سازم و همه را در قعر جهنم اندازم. امروز نیکو کاران را پاداش نکوئی و خوبی میدهم و آنها را بهمان فیوض موعود که در تورات و تلمود مذکور است، نایل می‌سازم و دیگران را که از تعالیم مفیده و قوانین مقدسه روگردان شده‌اند، بدرك اسفل میاندازم».

بعد از این خطاب، بملایك غلاظ و شداد امر شد که محسنین را از صفوف گنهکاران جدا سازند و با وجودیکه آن اشخاص سابق‌الذکر همه معلوم و مشهور بودند، باز همینکه منادی اسم یکی از آنها را میخواند، میدیدم که دیگری که فقط از حیث اسم با او مشابه بوده پیش میآمد و میگفت: «اسم من هم همین است». مثلاً وقتیکه فریاد زدند: «موزس مونتفیور» فوراً شخص دیگر هم پیش آمد و گفت: «من هم موزس مونتفیور هستم» ولی از حسن اتفاق ممکن نبود که ملائکه را گول بزنند و هر وقت یکی از این مدعیان کاذب پیش میآمد، ملائکه او را با یك پس گردنی پذیرائی کرده و لگدی بر پشتش میکوبیدند و او را بعقب میفرستادند. همینکه نیکوکاران را از گنهکاران جدا کردند، حکم شد که صنف اول را ببهشت و صنف دوم را بجهنم بفرستند. آنوقت غلغله و آشوبی هولناك در عرصهٔ محشر دست داد و یك منظرهٔ موحشی تشکیل یافت. مردها و زنها و اطفال باین طرف و آن طرف می گریختند و زنها دست بگردن شوهرهایشان زده و بدانها می آویختند. صرافان بی پیر که خون مردم را مکیده بودند، از حسرت اینکه دارائی خود را در این دنیا نهاده و با خود نبرده بودند، اشك خون مانند میریختند. آمریکائی میگفت: «آه! آه!! دو ملیون دالر را در دنیا نهادم و تمام دست رنج خود را بر باد دادم».

انگلیسی فریاد میزد: «وای! وای!! هنوز یادم میآید که روزی که مردم، چهار ملیون و پانصد و هشت هزار و سیصد و پنجاه و نه پوند و پانزده شلنگ و دو پنس را عقب خود نهادم» آلمانی میگفت: — «سه ملیار فرانك را که خریده بودم همه سوخت و من از فرط قهر و حسرت بمردم» روسی فریاد زد: — «پنج ملیون روبل طلا را که بقیمت بخس خریده بودم تماماً بلشویکها بردند و خوردند و مرا هم تبعید کردند، حالا نیز خاکم بسر، که بجهنم میروم» هندی میگفت: — «صبح، دو کرور و پنج لك و هشتاد هزار روپیه و پانزده آنه و یك پای را در صندوق آهنین نهادم و عصر همان روز مردم. خدا کند که پولم بدست اجنبی نیفتاده باشد» مصری فریاد میزد: — «چهل و هفت هزار جینه (گینه) را که فقط از راه ربا تحصیل کرده بودم، در قمار پنبه از دست دادم» عراقی ناله میزد: — «کل فلوس من، که از ممر قونطرات (کنترات — مقاوله) بدست آمده بود، از لیره و روپیه و قران، همه را در بانگ عثمانی نهاده بودم و همینکه ترکان از عراق رفتند، و دارائی من هم با آنها رفت و بر خاك سیاه نشستم.» یهودی ایرانی میگفت: — «وای بر حال من! خاك عالم بر سرم!! قریب دو کرور تومان را، که از راه ربا و فروش مجوهرات و طلاآلات و خدمات محرمانه بخانواده‌های بزرگ ایران تحصیل کرده بودم، در بانگ شاهنشاهی ایران نهادم و میخواستم به‌اروپا بروم و از دست طماع‌الدوله، حریص‌السلطنه، هژبرالملك، قنفذالممالك، پلنگ حضور، اسدالرعایا و گرگ‌الشریعه آسوده شوم که ناگاه دست اجل گریبان مرا گرفت». هر یك ازآنها بلغتی شکوه و زاری و ناله و بیقراری میکرد و بعضی نیز حضرت موسی را مخاطب ساخته میگفتند: — «ای پیغمبر خدای!

تو را بپروردگار قهار قسم میدهیم که کاری کنی دوباره بآن دنیا برگردیم و گناهان گذشته را باعمال خیریه محو و پاك کنیم. ولله !و بالله !! که این مرتبه دیگر عنان هوا و هوس را رها نکرده و نفس اماره را باکمال شدت و سختی از ارتکاب رذایل ممانعت میکنیم. از تمام آن اعمال سابقه بیزاری و دوری میجوئیم و صراط انسانیت را با قدمهای ثابت بلند می‌پوئیم. هان ! تو را بحق تورات و تلمود که بر حال زار ما رقت آری و در بارگاه قدس شفاعت فرمائی. ای دخیل !العفو! العفو!. «موسی اولاً نظری مقرون باستهزاء و خشم بر آنها انداخته و بعد دلش بحال آنها بسوخت و میخواست در مقام شفاعت برآید که از مصدر جلال و عظمت خطاب شد: «ای موسی! ما کلام خود را بتوسط خودت ابلاغ فرمودیم نقض و تکذیب نمیکنیم و سزای اعمال و پاداش افعال اینها را بهمان نهجی که مقرر فرموده‌ایم میدهیم ولی بدان و آگاه باش که بعد از چندی که این قوم عنود مزهٔ زقوم را چشیدند، ممکن است که در این حکم تجدید نظری فرمائیم. اما بعزت و جلال خودم سوگند، که آنهائی که در آن دنیا مصدر نفاق و ریا بودند و طیلسان شریعت را میپوشیدند و دام کذب و ملعنت را پهن کرده ساده‌لوحان را گول میزدند، هرگز از قعر جحیم بیرون نخواهند آمد بلکه ابدالدهر در آنجا مخلد و مقیم خواهند بود. آنها بودند که شعب یهود را از صراط هدایت بجادهٔ ضلالت منحرف ساخته و عواطف، عقول، افکار و اخلاق آنها را فاسد نموده و هوش آنها را ربودند، این کور باطن و ریش سفیدان دل سیاه بودند که ملت بدبخت را بدین سان تباه کردند. اینها بودند که کلمات مرا همه مغشوش و مشوش ساخته و برای هر جملهٔ واضح صریحی هزاران تفسیر

و تأویل پرداختند و بیچاره ملت را در این ورطهٔ سخت انداختند. هذا جزاء ماکسبت ایدیهم و فی‌النار هم خالدون.» در اینجا جاق و جیق آنها بلندشد. هر یك از آن بدبختان دیگری را صدا میزد. همی اسامی یهودی بود که میشنیدید «حسقیل» «شاول» «اسحق» «عزرا» «شلومو» «صالح» بود که از هر طرف مسموع می‌شد و هی «روزه» «سمحه» «ساره» «خاتون» و «سلیمه» بود که با آه و ناله جواب میدادند. باری نیکوکاران را بجنت نعیم و ستمکاران را بسوی جحیم بردند و یك منظرهٔ مضحك و دلخراش باتمها رسید. فریاد و فغان آن بیچارگان تا مدتی مدید گوشهای مرا میخراشید و قلبم را دوچارر اندوه و ملال میگردانید.

فصل چهارم

همینکه آن آشوب و هیجان تسکین یافت، از مصدر عظمت و جلال امر شد که عیسی حاضر شود و چند دقیقه نگذشت که دیدم جوانی در عنفوان شباب آمد و کرنشی طولانی کرد. ذات باریتعالی فرمود: «عیسی، برو امت خود را بیار». عیسی رفت و قریب ربع ساعت گذشت و ناگهان دیدم که صفحهٔ محشر منظرهٔ غریبی پیدا کرد. صدای بوقهای اوتومبیل از دور بلند شد و ملیونها موتور از هر نوع پیش آمدند. سوت راه آهن از مسافت بعید برخاست و چندین هزار قطار ممتاز، که علامت رسمی آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، اطریش، روس، ایطالیا و غیره داشتند، با سرعتی حیرت‌انگیز آمدند. اتباع او نه تنها نقلیات زمینی را بکار میبردند بلکه صداهای متعدد مختلفی که

از آسمان بلند شد، دلالت بر این میکرد که کشتیهای هوائی را نیز در اینموقع بکار انداخته‌اند و هزاران هزار طیاره از جنس «زپلین»، «هندلی پیج» و غیره و غیره، که بعضی گنجایش پنجاه نفر داشت و برخی تنها دو نفر را حمل میکرد، نمایان گشتند. موتور سیکلهای مختلف‌الانواع بحساب و شمار نمیآمد. ملیونرهای آمریکا با زنها و اولاد خودشان بهترین لباسی پوشیده و خوشترین عطری زده با نهایت شعف و مسرت میآمدند. لوردها و پرنسهای انگلیسی که برخی لباس رسمی و بعضی لباس جنگی پوشیده و بسیاری هم اونیفرمهٔ سیاسی در بر داشتند، با خانمهای حور طلعت که همه شیك و قشنگ و مقبول بودند پیش میآمدند. دوشیزگان فرانسوی و لعبتان پاریسی که در این دنیا دل و دین بعضی آسیائیها را ربوده و آنها را بندهٔ حلقه بگوش خود نموده بودند، همه با لباس «دکولته» و وضعی دلفریب در آن عرصه حاضر می‌شدند. بقول صاحب کشاف: — «هوای مجلس از بخار بخور و گلاب جور چون غالیه و عبیر بخور حور معطر شد و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان طیرده حدیقهٔ جنان آمد» و هر یك از آنها بقول او «گل روئی، بنفشه موئی بود که چون سرو سهی، قبا پوش و چون ماه در خور آغوش، عارض کافوریش عارض لشکر خوبی و قامت بلندش خوش شمایل‌تر از حرکات طوبی، ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمزگانش از روزگار ملاحت و دلال بر رسم چاوشی چشم بد را دور باشی میگفت. چشم غزال کرشمه، و گردن آهو زیب او، شیر دلان را بند زلف گردن پیچیده، لب شیرین تلخ پاسخش، یك ترش روئی، ناز شور در جهان انداخته و از آرزوی پستهٔ دهان و لب عناب رنگش حریف خود اشکهای عنابی بر چهرهٔ

مشمشی چکاننده و بی‌سیب رخسار و نار دانهٔ لب شفا آثار او بیمار دلان عشق بوی بهی نیافته، تا سخن آفریده‌اند قافیه‌ای تنگتر از دهان او نیافت و تا فکرت جولان میکند، معنی باریکتر از میان او در کار انشاء ندید.» بلی، هیچکس جز نویسندگان اغراق گوی شرقی نمیتواند آن منظرهٔ روح‌افزا را چنانکه باید و شاید توصیف و تعریف کند. دلبران شنگل آلمانی ملیون ملیون، در اوتومبیلهای بیشمار آمده و دست بدست شوهران و برادران خود داده بودند. صاحب‌منصبان نظامی آلمان، حکماء، ادباء، سیاسیون، قضات و محترمین اروپا و آمریکا همه با لباسهای رسمی خود میآمدند. ملت روس نیز با آن سران و بزرگان خودشان، که مجسمهٔ استبداد و تندخوئی بودند، حاضر شدند و زنان خوشروی دلنشین خویش باتفاق آوردند. لعبتان فتان ایطالی هم، که جمال و ملاحت را در وجود خود توام کرده بودند، شرف حضور یافتند. دوشیزگان اسپانی، که معجونی از جمال دلفریب شرقی و حسن فتان غربی بودند، با یك غنج و دلال و کرشمه و نازی که مختص خودشان است، زیب‌افزای آن بزم‌شدند. مختصر اینکه، بوی آن گیسوهای عنبرین و شمام هزاران نوع عطر بکار برده بودند انسان را مست و واله میساخت و متحیر بودم که نظر خود را برکدام یك از آن ملل منحصر سازم و چه نقطهٔ معینی تماشا کنم.

اینها آمدند و متعاقب ایشان، عیسویان سوری و عراقی و ترسایان کلدانی و سریانی آمدند که زنهای‌شان همه خود را به (ازار) پیچانیده و مانند کبك مست میخرامیدند و دل صاحبدلان را بنگاه خود میآزردند. آن چشمهای فتان و گیسوهای پریشان، که مختص دوشیزگان ایشان بود، از حورالعین هم‌گوی سبقت میربود و

آنها را منظور و مطلوب هر عاشق قلاش مینمود. ژان ژاك روسو، در کتاب «اعترافات» خود، یکی از معشوقان خود را توصیف کرده میگوید: «اگر کسی بگوید که ممکن است دختر دیگر دارای این صباحت و ملاحت باشد، باور مکن» و من هم آن جمله را در مورد برخی از دوشیزگان و دلبران اروپائی و چرکسی که اکنون در صحفهٔ محشر حاضر شده بودند، بکار میبردم.

همینقدر میگویم اگر آن ذوات محترمی، که محض عوام فریبی و جاه‌طلبی در این دنیا عمر خود را بزهد فروشی و تقدس ظاهری دروغی گذرانده و سجادهٔ تعصب و تقشف را پهن کرده بودند، در آن عرصهٔ حاضر می‌شدند، بی‌شك از همه ملاحظات و منافع چشم‌پوشیده سجاده‌را بمی رنگین کرده و خود را بر قدم یکی از آن ماهرویان میانداختند و بیچاره یتیمان را از ایذاء و ظلم خود آسوده می‌ساختند. بیوه‌زنان از دست ایشان سالم و محفوظ میماندند و حقوق مشتی مردم بدبخت ضایع و پامال نمی‌شد. آنوقت بود که این گرگان میش‌نما بعبادت و پرستش این بتان مشغول شده و شاید خدا را محض خاطر مخلوقش دوست میداشتند و از اوامر او پیروی کرده و از نواهی وی دوری میجستند.

خوب است به‌موضوع خود بر گردیم. این اقوام و شعوب مختلفه که بسرپرستی عیسی مفتخر بودند، با کمال متانت و سکوت در عرصهٔ محشر حضور بهمرسانیده و فقط گاهگاهی تهلیلی که تقریباً به«زنده باد» خودمان شباهت داشت، بر زبان میآوردند. ذات باری از دیدن آن منظرهٔ دلربا و از آن تماشای روح‌افزا مشعوف گردیده با چهرهٔ خندان درود آنان را جواب میداد. بالاخره همینکه تمام ملل عیسوی حاضر شدند، حق تعالی عیسی را مخاطب فرموده گفتند: «ای عیسی واقعاً تو مرا از فرط اهتمام

و مواظبتی که بحال پیروان خود داشتی راضی و خشنود کرده‌ای. و من همواره آنها را بعنایات و الطاف خود مخصوص ساخته و دیگران را مطیع و فرمانبردار آنها نموده بودم ولی پوشیده نبود که بعضی از اینها، خاصه آنهائیکه در آسیا بودند، از قوانین و قواعدی که تو بایشان ابلاغ کردی تخلف و تجاوز نموده و ببهانهٔ امر بمعروف بسی منکرات را مرتکب گشته که مایهٔ ننگ و عار بود. آن کشتارهای بزرگ که در جنگهای صلیبی برای استرجاع اورشلیم کردند، خال سیاهی بر جبین عیسویت بود. آن مظالمی را که باسم آئین کاتولیك در اروپا ارتکاب نمودند، دل مرا بدرد آورده بود. هنوز شعلهٔ آن آتشها را می‌بینم که برای سوختن بی گناهان میافروختند. هنوز فریاد و فغان و ناله و زاری آن شهیدان را می‌شنوم که بانواع و اقسام شکنجه گرفتار بودند. مظالمی را که در اسپانیا، مکزیك و سایر ممالك کردند فراموش ننموده‌ام. کارهائی را که روسیان در ترکستان و سمرقند و بخارا و قفقاز و ایران نمودند تاکنون متذکر می‌شوم. فجایع بلژیکیان در کنگو باندازهٔ مشهور و معروف است که حاجت ببیان نیست. برخی از روحانیان مذهب تو کارهائی کردند که ترقی دنیا را چندین سال بل چندین قرن بتأخیر انداختند. ریو و ریا و نیرنگ را با کمال سختی و شدت پیشهٔ خویش ساختند. همینکه میدیدند که بازارشان کساد است، فوراً با ثروت و دارائی اعلان جنگ میدادند و «حطام دنیا» را مایهٔ مذلت در عقبی مینداشتند. علم و تربیت را مکروه میداشتند و نشو و ارتقاء فکری را بدعتی بزرگ می‌شمردند. زود باوری و سادگی را از خصایص ایمان دانسته و کنجکاوی و موشکافی‌را ضد و منافی دیانت جلوه میدادند. اینها بودند که خرافات و اوهام را میان امت تو انتشار دادند و

آیات و سور جعلی را بر گفتار مفید تو افزودند. میخواستند هر شعبه‌ای از علوم نافعه را منسوخ سازند و هنوزم یاد است که در اواخر قرن شانزدهم میلاد تو، «برونو» را که یکی از بزرگترین علمای عصر خود بود، نظر باینکه تعدد کرات را قایل شد، گرفته در زندان انداختند و چندین سال معذبش ساختند و در روز ١٦ فبریه ١٦٠٠ او را در رم بسوختند. ده سال بعد از آن نیز که «غالیله» میخواست حقایق علمی در میان بشر اشاعه دهد، باز درصدد ایذاء او بر آمده، ده سال تمام در زندانش نهادند تا اینکه دست مرگ گریبان وی را از چنگ آنها رها کرد. «کاستیلیو» اولین کشیشی بود که حریت عقیده را هوا خواهی میکرد و این روحانیان چنان در حق او بیرحمی و قساوت کردند که گویا بزرگترین جرمی را مرتکب گشته است. اکنون که موقع حساب دررسیده باید ایشان را بعذاب الیم معذب سازم و آنها را سرنگون بجهنم اندازم.» (اینجا بملایك غلاظ و شداد امر شد که بعضی روحانیان را که سبب اعدام آن ذوات محترم شده بودند بجهنم ببرند و بردند) باز ذات باری مداومت بخطاب فرموده گفت: — «آن پاپهای دروغگو را که بتقلب و شیادی دام صیادی را پهن کرده و نیابت و خلافت تو را ادعا میکردند کنون بمحاکمه میکشانم. پاپ «کستنتین» را، که در سال ٧٥٧ میلادی بواسطهٔ دوك «نپی» مقام پاپ را بدست آورد و سپس خودش را گرفته و بمجازات رسانیدند محکوم بعذاب می‌سازم. برادر زادگان پاپ «ادریان»، که پاپ «لیوسوم» را در سال ٧٩٥ در کوچه گرفته و میخواستند چشم او را کور کرده و زبانش را ببرند، باید بجهنم بروند. «پاسشال» اول را، که بقتل و کور کردن دو نفر از روحانیان متهم بود، پانزده سال حبس شاق محکوم

می‌سازم. «فارموسس» که در قتل ژان دخالت داشت، و در ٨٩١ بمقام پاپ نایل گشت، باید بمجازات شدید برسد. «بونیفاس» ششم، که در سال ٨٩٦ بر کرسی شریعت متکی گردیده و سابقاً نظر به کثرت فسق و فجورش از مقام روحانیت معزول شده بود، باید بکیفر اعمالش برسد. «استیفن» هفتم، که جانشین وی شد، باید کنون بسخت‌ترین سیاستی برسد زیرا کاری کرد که نظیرش کمتر در تاریخ دنیا دیده شده بود. این بندهٔ روسیاه من نعش «فارموسس» را از قبر بیرون آورده بلباس پاپ ملبس ساخت و بر یك کرسی نشانیده در محضر محکمه‌ای حاضر گردانیده و او را معرض استنطاق و محاکمه نموده و محض کیفر اعمال و پاداش افعالش سه انگشت او را برید و در رود «تیبر» انداخت. اگرچه خود او را نیز در زندان انداخته و خفه کردند، ولی آن مجازات برای وی کافی نیست. «کرستوفر» نیز که «لیو» هفتم را از مقام خود محروم ساخته و محبوس داشت، باید الساعه کیفر بیابد و «سرجیوس» سوم که بقوهٔ قهریه بر رم تاخته و «کرستوفر» را اخراج کرد، باید بی‌هیچ تأخیر و تعطیل معرض سیاست گردد زیرا نامهٔ اعمالش از سایرین سیاه‌تر است و بجای آن همه عیش و طرب و لهو و لعب که در خانهٔ فاحشه «تیودورا» نام و دو نفر دختر او داشت، حالا باید مجازات یابد. «جان» دهم نیز، که در سال ١٩١٥ از نیرنگ و دسایس همان زنکه، «تیودورا»، اولاً بمقام منیع روحانیت نایل گردیده و بعد بمسند پاپ رسید، باید بکیفر کار خود برسد. «جان» یازدهم، که پسر فاحشه‌ای «ماروزیا» نام و نوادهٔ «تیودورا» بود، و از دسایس مادرش بر آن کرسی متکی گردید، باید محکوم شود. برادر او «البریك» نیز که «جان» و مادرش را محبوس نموده بود، باید بمجازات سخت برسد.

پسر «البریك» هم، که در سال ۹٥٦ بآن مقام انتخاب و موسوم به «جان» دوازدهم گشت، باید محکوم گردد، زیرا این جوان پانزده ساله، همینکه بر آن کرسی نشست هرگونه فضایع و فجایع مدهش را ارتکاب نمودو بداخلاقی او بدرجه‌ای رسید که اسم دیگران را محو نمود. «بونیفاس» نهم را، که «بندیکت» هفتم را محبوس و مقتول ساخت، بکیفر عملش میرسانم. «بندیکت» یازدهم، که هنگام ارتقایش بر آن کرسی کمتر از دوازده سال داشت و هر نوع فسق و فجور و زنا، قتل نفس و فظایع ناگفتنی را مرتکب می‌شد، کنون بعذاب مؤبد محکوم می‌شود. (٤)»

(این اوامر را بمجردیکه صدور مییافت بموقع اجرا میگذاردند و در اندك مدتی همهٔ آقایان را بجاهائی که لایق مقام و در خور شأن ایشان بود میبردند) باز حضرت حق دامنهٔ سخن را توسعه داده فرمود: — «حالا که گنهکاران را بمجازات رسانیدم، لازم میدانم که علماء و مخترعین و کاشفین و مدققین را مکافات دهم و لهذا امر میکنم که تاجهای زرین را بر سر «کرستوف کلمبس» (کلمب) کاشف آمریکا، و «ماگلان» بگذارند، و «غالیله» ، «کپلر» ، «کوپرنیکس» ، «دسکارت» ، «نیوتن» و «لاپلاس» را نیزبهمان عطیهٔ بزرگ مفتخر سازند.» (این آقایان پیش آمدند و همینکه ملائکهٔ رحمت تاجهای زرین بر سر یکی از آنها مینهادند هموطنان او فریاد زنده باد بر آورده هورا میکشیدند و دستك میزدند.) و باز خداوند تبارك و تعالی خطاب فرمودند: — «لوك» ، «هیوم» ، «بیکن»، «شیکسپیر» ، «کنت» ، «فیشت» ، «لنین» و «گوته» را نیز تاج افتخار پوشانید

(٤) تمام این حقایق در کتاب تطور فکری اروپا تألیف علامهٔ بزرگ جان ویلیم دریپر مذکو است.
The Intellectual Development of Europa, by John Willam Draper.

(پوشاندند) «وفلتن» ، «واتس» ، «ولتا» ، «کالوانی» ، «فرنکلین» ، «مورس ، «گراهم بل» -، «همبولدت» را نیز مخلع سازید (اطاعت میکردند) و «کرامپتن» ، «آرك ریت» ، «جنر» ، «پاستور» ، «تولستوی» ، «داروین» ، «هکل» ، «بخنر» ، «اسپنسر» ، «تیندل» ، «هکسلی» ، «دریپر» ، «لکی» ، «بکل» ، «کوری» و زنش را متوج سازید (ساختند) هزاران مخترعین، ادباء، فضلاء، شهدای حریت و سیاسیون را که بعالم انسانیت خدمت کرده بودند احضار فرموده و امر داد خلعتهای گرانبها را زیب بر و دوش و زینت پیکر و آغوش آنها کنند. همهمهٔ عشرت و سرور و فریاد مبارکباد از هر سو بلند شده اقوام و اقارب هموطنان و آشنایان ایشان از هر سو هجوم میآوردند و عرض تبریك و تهنیت را، سر و صورت آنها میبوسیدند. عرصهٔ محشر که یك دو ساعت قبل مجلس عزا و سوگواری بود ببزم سرور و شادمانی مبدل گردید. —

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط   زبسکه عارف و عامی برقص بر جستند

فصل پنجم

همینکه پیروان عیسی بجائیکه برای آنها تهیه شده بود رفتند و صفحهٔ محشر بالنسبه خلوت شد. حق تعالی امر فرمودند که حضرت خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی (ص ع) ، را احضار کنند. بعد از لحظه‌ای دیدم که آن حضرت با چهار نفر دیگر، که بدیهی بود خلفای چهارگانه هستند، آمدند. حضرت علی (ع) با پیغمبر مذاکره میکرد و همینکه در پیشگاه مقدس باری

تعالی حاضر شدند، از مقام احدیت امر شد مسلمانان را بیاورند. پیغمبر و جانشینانش با اضطراب و تشویش باز گشتند. مدتی گذشت ناگهان از دور داد و فریاد و فغانهای مختلف بلغات غیر متشابه بلند شد. همینکه خوب نگریستم، دیدم که آن عرصه یك وضع عجیبی پیدا کرده و امم گوناگون آسیائی، آفریقائی و معدودی اروپائی و آمریکائی میآیند و هر یك بزبان خود حرف میزند و اجابت مسئول خود را استدعا میکند. طوایف و عشایر عرب، هر یك با لهجهٔ مخصوصی، پیغمبر اکرم را مخاطب ساخته و با گستاخی و شوخ چشمی چیزهای مختلف میخواستند و از همه شگفت‌تر اینکه، میان خودشان نیز جنگ و جدال داشتند. آنهائیکه از حجاز و تهامه آمده بودند، با طوایفی که از نجد برخاسته بودند سخت گفتگو کرده خود را اقوام پیغمبر و پیروان حقیقی او میخواندندو نجدیان را از فرط ظلم و ستم و شقاوتهای گوناگون که در این دنیا مرتکب شده بودند، متذکر و بآتش جهنم و عذاب الیم تهدید میکردند. فظایعی را که در مدینه و مکه نسبت بمردم و مشاهد مقدسه روا داشته بودند، با آب و تاب بیان کرده و فجایعی را که باسم دین در کربلا و نجف ارتکاب کرده بودند، شمرده و برآنها لعنت میکردند. بعضی از آنها بر شتران برهنه سوار بودند و نیزه‌های بلند در دست داشتند و رجزها و «هوسه»ها میخواندند و زنهای آنها نیز، بطوریکه در جنگهای طوایف مرسوم و معمول است، هلهله میکردند و دستك میزدند. بعضی دیگر بر اسبان اصیل عربی سوار بودند و شمشیرهای خود را کشیده روی سرهایشان میگرداندند، گویا میخواهند با دشمن رو برو شوند. یك دستهٔ دیگر پیاده بودند و بیرقهای بلند در دست گرفته اشعار حماسه میخواندند و مبارزت میطلبیدند. قدری دورتر از آنها،

دستهٔ بسیار بزرگی از ایرانیها بودند که برخی عمامه‌های سیاه و سفید پوشیده و برخی کلاههای عجیب و غریب بر سر نهاده و جمعی دیگر از آنها نیز بامید وصال حورالعین حنا بسته، و یا بخیال ربودن غلمان، سر روی خود را وسمه زده چشمان را سرمه کرده‌و دندانها را مسواك زده و بعبارت آخری «توالت» شرعی کرده بودند و برای تکمیل وضع و صورت تسبیح‌های سیاه و یا نخودی در دست داشتند. لباس این جماعت بی‌اندازه غریب و ناجور بود. یکی قبای دراز پوشیده، آستینها را نکمه کرده، شلوار سیاه در پا و کلاه نمدی بر سر نهاده بود. دیگری لبادهٔ خز دراز پوشیده، شال ترمه بر کمر بسته، کلاه تخم‌مرغی بر سر نهاده و ریش سفید خود را بیش از یك قبضه دراز کرده بود. یکی دیگر نمد پوشیده، شلوارش کوتاه، و گیوه در پایش بود. دیگری عمامهٔ بسیار بزرگ سنگین بر سر نهاده، یا از سنگینی عمامه و یا محض ظاهر سازی، گردن خود را بطوری کج کرده بود که گویا «عنق شریفش مکسور»است اگر بخواهم در توصیف لباس آنها سخن برانم، باید چندین صفحه از این رساله را بدان موضوع اختصاص دهم و بقول مشهور «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» لهذا بهمین قدر اکتفا کرده میگویم که بدون اغراق پنجاه طرز لباس در میان آن جماعت دیده می‌شد. اینها بلهجه‌های مخصوص حرف میزدند و همه از حضرت پیغمبر و علی علیهماالصلوة والسلام درخواست میکردند که بهر چه زودتر ممکن است آنها را بروضهٔ جنان و وصال حور و غلمان برسانند. جمعی میگفتند: — «یاعلی! ما در راه تو هزارگونه زحمت را بر خود هموار ساخته مسافتهای دور را طی کرده برای زیارت قبر مبارکت بکربلا و نجف میرفتیم و هر ساله در ماه محرم و

صفر از کارهای خود دست کشیده ، بروضه خوانی و تعزیه داری مشغول می‌شدیم. بغض و عداوت سنیانرا در دلهای خویش جا داده و حتی مقتدایان ایشان را لعن میکردیم و هر وقت که بر آنها دست میافتیم، از ایذاء ایشان کوتاهی نمیکردیم و دمار از روزگار آن سگهای نابکار برمیآوردیم. یاعلی ! ما خودمان را اتباع مخصوص و فدائیان تو میدانیم و حتی اولاد خود را کلب علی، کلب حسین و کلب مهدی مینامیدیم. حالا وقت آنست که ما را قرین افتخار و مباهات سازی و آن بهشت عنبر سرشت و حوریان دلفریب و غلمان کذائی و شراب طهور را که در حوض کوثر جاری می‌شود، بما بدهی، زیرا در آن دنیا از خوارج و نواصب اذیتها دیده و رنجها کشیدیم و هزاران هزار از افراد ما در راههای مکه و مدینه و کربلا و نجف از دست آن نامردان شربت شهادت چشیدند و روی وطن و خویشاوندان را ندیدند!! بك یا علی المرتضی ، بك یا فاطمة الزهراء، بكَ یا حسن المجتبی، بك یا حسین یا سیدالشهداء!!!»

علی علیه‌السلام در اضطراب و تشویشی که پیغمبراکرم داشت شریك بود و چندان اعتنائی باین مردم نمیکرد. از سوی دیگر، اعراب مکه و مدینه خلفای سه‌گانه را مخاطب داشته میگفتند:
— «یا ابابکر ، یا ابن‌الخطاب ، یا ابن عفان! والله و بالله و تالله!! که در آن دنیا این رافضیها را از سگ کمتر و مالشانرا مباح و خونشانرا هدر میدانستیم و در هر موقع که بچنگ ما میافتادند، بی‌هیچ تأخیر آنها را میکشتیم. هزاران نفر از آنها را در کوههای حجاز و دشتهای جزیرةالعرب گرفته با نهایت ذلت و خواری میکشتیم و اموال آنان را بیغما میبردیم. «وهابیان که نزدیك آنها بودند، خندیده میگفتند: «دیگ به تابه می‌گوید

تو سیاهی! شما خودتان از صراط دین منحرف شده و در بادیهٔ ضلالت افتاده بودید و نسبت بخدای یکتا شرك اختیار کرده و او را آلت چشم بستهٔ انبیا و اولیاء و صلحا و اتقیا می‌شمردید. دین حنیف اسلام را، که از هر لوث شرك منزه و عاری است، به بت‌پرستی آلوده نموده عبادت اصنام را به‌پرستش احجار مبدل می‌ساختید و نص صریح قرآن را که میگوید «ومن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره» مهمل پنداشته میگفتید که انبیاء و اولیاء می‌توانند در درگاه الهی شفاعت کرده قلم محو بر گناهان مردم بکشند. میان شما و اینان، که تا این درجه نزد شما ملوم و مطعون هستند، چه فرق و تفاوت است؟ آنها قوزی بالای قوز اسلام نهاده و چندین پرستشگاه را در نجف و کربلا و کاظمین و سامره و کوفه و قم و لخراسان برای خود ساختند و آن ائمه‌ای را که در آنجا مدفون‌اند در پیشگاه الهی و ساحت مقدس باری دارای نفوذ و اعتباری می‌پنداشتند و شما نیز چندین هزار قبر را معبد خویش قرار داده، در هر حادثه‌ای که دست میداد به پیغمبر و صحابه و مشایخ تکیه‌ها و مرشدین فرق متعدده، پناه برده آنها را واسطهٔ رفع بلایا و شفیع خطایا می‌ساختید و انواع و اقسام بدعتها را مانند تنباکو در میان خود رواج داده لکهٔ بزرگی بر دین اسلام می‌نهادید. کتاب خدای را، که برای سعادت دنیا و آخرت کافی است، پشت سر نهاده و احادیث معنعن را که پدر و مادرشان معلوم نیست کیست، دستور اعمال خود می‌ساختید. آن پیروان و اولیاء، که شما در هنگام گرفتاری و شدت بدانها التجاء برده و از ایشان همت میخواستید، بیشتر از خودتان عاجز و بیکاره بودند زیرا بدنهای آنها همه خاك شده و گور بی نور آنها جز سنگ و خاك

نبود ولی شما گمان میکردید که ایشان در آن تنگنا زیست کرده خطاب و گفتارتان را می‌شنوند و تضرع و لابه و التماس و انابهٔ شما را نیوشیده و هر قدر بیشتر زاری و بیقراری کنید زودتر باجابت مسئولتان میپردازند.»

ناگهان، جمعی دیگر از یك طرف فریاد برآورده گفتند: «ما (معتزله) اصحاب عدل و توحید هستیم و قایل بودیم که لخیر و شر از باری تعالی است و مقصود پیغمبر از «القدریة مجوس هذه‌الامة» ما نبوده‌ایم. حالا موقع امتحان رسیده، فلیکرم المرء اویهان. ما میگفتیم اگر انسان در حالت تدین و ایمان از جهان برود مستوجب غفران و مستحق اجر و ثواب خواهد بود و اگر بی‌توبه رفت بعذاب مؤبد محکوم می‌شود ولی مجازاتش کمتر از سزای کفار میباشد. شماها همگی طریق کفر پیموده و از صراط مستقیم انحراف ورزیده‌اید.» اینها باین قبیل سخنان مشغول بودند که دستهٔ دیگر از یك سو صدا زده گفتند: «ما (صفاتیه) میخواهیم بدانیم که اگر شما تمام حوادث را بقدر محتوم و حکم محکوم موکول و محول می‌سازید، دیگر چگونه میگوئید که خیر و شر از کارهای خدا و بندهٔ اوست؟ هنوز اینها حرف خود را تمام نکرده بودند که جماعتی دیگر از یك سوی محشر پیدا شدند و پیری پیشا پیش آنها میآمد و همینکه پرسیدم کیست گفتند: «ابی حذیفة و اصل ابن عطاء غزال است» و پیروان او بی محابا فریاد زده گفتند: «شما همه چرند و پرند میگوئید! باری تعالی حکیم عادل است و جایز نیست که شر و ظلم را باو منسوب کنید و بگوئید که بندگانش را از جهت اطاعت اوامر خود مسؤل میدارد و از یك سو بآنها میفرماید که فلان کار را بکنید و از سوی دیگر آنها را برای امتثال فرمایش مجازات می‌نماید. بنده

خودش فاعل خوبی و بدی و ایمان و کفر و طاعت و معصیت است و سزای کردار خویش را مییابد.» اینها باین مقوله سخنان خشنود و شادمان بودند و دیگران را تمسخر میکردند که ناگهان طایفهٔ دیگر پیش آمده و پیشرو آنها یکنفر عرب، موسوم حمدان ابن ابی الهذیل علاف، بود و اینها نیز خنك وقاحت را در میدان قیامت جهانیده و صدای خود را بفلك رسانیده میگفتند: «شما نیز خدا را بیچاره و بیکاره می‌شمارید و حال آنکه او بخودی خود دانا و توانا و زنده است. کنون خواهید دید که همهٔ این مردم حرکاتشان منقطع می‌شود و سکون دائمی آنها را فرا میگیرد و آنوقت تمام خوشیها برای اهل بهشت و همهٔ دردها برای اهل جهنم جمع می‌شود.» اینها خیال میکردند که قافیه را برده‌اند ولی جوقهٔ دیگر موسوم به (نظامیه) سر از میان جمع بدر آورده گفتند: «این چه حرف است که‌میزنید؟ بدی و خوبی همه از ماست و نباید بگوئیم که خداوند آنها را مقدر کرده‌است. هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست؛ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست.» آنها دراین سخنان بودند که گروهی دیگر موسوم به (بشریه) آمده و رئیس خود، بشر بن معتمد را جلو انداخته بودند و بر آنها اعتراض کرده گفتند: «خیر، خیر، شما معتقد بودید که هر کس توبه کرد، از عقوبت و عذاب معفو می‌شود و باز بارتکاب گناهان مشغول می‌شدید و نمیدانستید که مجازاتی که از جرم نخستین مستحق بودید دوباره تجدید میگردد» هنوز کلمهٔ آخرین از دهان اینان بیرون نیامده بود که فرقهٔ دیگر، (معمریه) پیروان معمر بن عباد سلمی، پیش دویده گفتند: «شما معتقد بودید که خیر و شر همه از خداست و این خود کفر است زیرا خداوند چیزی غیر از اجسام نیافریده‌و اعراض و

حوادثی که دست میداد همه از خود اجسام بود لاغیر، و این اعراض یا طبیعی بود مانند آتش، که سوزانیدن طبیعت آنست، و یا اختیاری، مانند حیوان، که خودش سبب حرکت و سکون و اجتماع و پراکندگی می‌شود» اینها میخواستند دایرهٔ مزخرفات را توسعه دهند که حزب دیگر، موسوم (ثمامیة)، پیروان ثمامة بن اشرس نمیری، فریاد زدند و گفتند: «گوش بدهید! ما معتقد بودیم کـه کفار و مشرکین و مجوس و یهود و نصاری و چرندگان و پرندگان و کودکان مسلمین همه در آخرت خاك می‌شوند.» باز میخواستند حرف بزنند که برخی دیگر مانند بوزینه در میدان جهیده گفتند: «ما، هشامیه، را اعتقاد این بود که نباید حوادث و وقایع را بخداوند منسوب بداریم ولو اینکه نص صریحی در آن باب باشد و امامت هم در هنگام فتنه و اختلاف صورت نمیگیرد بلکه باید در وقت اتفاق و ائتلاف حاصل شود.» قیل و قال اینها تسکین نیافته بود که تودهٔ دیگر، پیروان عمر بن بحر جاحظ، پیش آمده فریاد بر آوردند کـه: «شما همه گمراه هستید. کسی در آتش جاویدان نمیماند بلکه طبیعت آتش را فرا میگیرد و آتش هم کسانی را که بدان مستحق هستند بخود جلب میکند و اما خیر و شر همه از خود انسان است.» خزعبلات اینها باتنها نرسیده بود، که دو دستهٔ دیگر، جبائیه و بهشمیه، پیروان محمد ابن عبدالوهاب جبائی و پسرش عبدالسلام، بر آنها بانگ زده ایشان را خاموش کردند و گفتند: «تمام این سخنان که شما میگوئید چرند و پرند است. خداوند در هیچ جا مکان ندارد و حتی در آخرت نیز دیده نمی‌شود. هر کس کبیره‌ای را مرتکب شود، در آنوقت فاسق محسوب می‌شود و نه مؤمن است و نه کافر، و اگر توبه نکرد، و بمرد در آتش

جاویدان میماند. گوش بدهید تا بقیهٔ مذهب خود را بشما توضیح کنیم.» هنوز نفس آنها نگرفته بود که غوغای دیگر بلند شده و جبریه خود را پیش انداخته گفتند: «انسان چگونه میتواند بخودی خود مختار باشد. اگر چنین است پس خداوند چه کاره است؟» رؤسای اینها میخواستند دامنهٔ سخن را دراز کنند که جهمیه، پیروان جهم بن صفوان، فغان بر آورده میگفتند: «سبحان ربك رب‌العزة عما یصفون! هیچ جایز نیست که خداوند را بهمان صفاتی که بیندگانش منسوب میداریم وصف کنیم و بنا بر این نباید بگوئیم که خداوند زنده و دانا و توانا و آفریننده است زیرا این صفات در بندگانش نیز پیدا می‌شود.» اینهـا میخواستند باز روده درازی کنند که این مرتبه سه فرقه، مرغونیه و زعفرانیه و مستدرکه، سخن آنها را بریده گفتند: «ما بنفی صفات، مانند علم و قدرت و اراده و حیات و شنیدن و دیـدن قایل هستیم ولی خداوند اعمال بندگانش را بوجود میآورد.» هنوز مایل بودند گفتگو کنند، که آشوب دیگر برپا شده توجه مردم را جلب کرد یعنی ضراریه پیروان ضرار بن عمرو، در این مباحثه داخل شده گفتند: «اینکه ما میگفتیم خداوند تعالی دانا و تواناست، معنایش این بود که نادان و ناتوان نیست و انسان یك حواس دیگر دارد که شما از آن بیخبرید یعنی همینکه در بهشت جاوید داخل شد، خداوند را بچشم خود می‌بیند.» این همهمه فرو ننشسته بود که اشعریه، پیروان ابوالحسن علی ابن اسمعیل اشعری، سری میان سرها در آورده گفتند: «اگر واقعاً خداوند بآفرینش تواناست پس بهترین وصف او همانا توانائی بر اختراع است. قرآن در واقع قدیم بود ولی آن کتابی که ما در دست داشتیم کلام‌الله نبود.» اغلوطهٔ اینها داشت مانند سیل جاری میشد

که يك طايفهٔ ديگر پيش آمده گفتند: «ما — مشبهه — ميگوئيم که تمام اين سخنان که ديگران ميگويند غير از شبهه چيزی نيست. وقتيکه دانستيم که خداوند بهيچيك از مخلوقات خود شباهت ندارد، ديگر لازم نيست که بتأويل بپردازيم و خود را در ورطهٔ شك و شبهه بيندازيم». اينها در منجلاب شبهه افتاده و دست و پا ميزدند که اين مرتبه شش گروه در ميان جهيده گفتند: «بعقيدهٔ ما که کرامية، عابدية، نونية، زرينيه، اسحاقيه و واحديه هستيم ذات باری تعالی ذات يگانه و جوهر يگانه و از طرف بالا بعرش چسبيده و ممکن است که نقل و تحويل بيابد و يا پائين بيايد.» بعضی از آنها ميگفتند: «خير! او تمام عرش را فرا گرفته و با عرش محاذی است.» برخی ميسرودند: «نه !! ميان او و عرش مسافتی هست.» ديگران ميگفتند: «ميان خداوند و عرش مسافتی لايتناهی است و خداوند جسم هم دارد.» اينها بخيالات خود پابند بوده وميخواستند باز سخن برانند که دو جوقهٔ ديگر، مرجئيه و وعيديه، بر آنها بانگ زده گفتند: «ما اين خرافات و اوهام را قبول نداريم و آنها را جزو ترهات ميپنداريم.» گفتار اينها هنوز تمام نشده بود، که ناگاه شش دستهٔ عرب که آثار خونخواری و شقاوت از سيمای آنها ظاهر بود، پيش آمده فرياد زدند: «خاموش باشيد و اشتباهکاريها را ترك کنيد. تمام اين اختلافاتی که در اسلام دست داد، از سوء ادارهٔ عثمان و علی بود و ما از هر دو بيزاريم زيرا يکی از آنها ميخواست کلام خدايرا تحريف کند و ديگری بر خلاف مفاد قرآن، مسئلهٔ امامت را بتحکيم موکول نمود.» اينها بيش از سايرين بيشرمی پيشه کرده و در صدد بودند که قرآن را که با خود داشتند باز کرده و بخيال خود از آيات بينات آن امالکتاب استدلال کنند که

چندين جماعت ديگر پيش آمده و آنها را يك سو انداخته گفتند: «امروز روز اين حرفها نيست، ما ميخواهيم مسائل جوهری و اساسی را حلاجی کنيم و شما نامردان ميخواهيد بامور شخصی بپردازيد و گناهانيرا که در آن دنيا مرتکب شدهايد، بصورت حسنات جلوه بدهيد. برويد، گم شويد.» آن خوارج نابکار که از طايفهٔ ازارقه، نجدات، صفريه، عجارده، اباضيه و ثعالبه بودند، يکه خورده دست و پای خود را گم کردند و عقب نشستند... آنوقت شورشی برپا شد که نظيرش تا آنوقت ديده نشده بود يعنی چند دستهٔ ديگر از خوارج، که از معترضين گردن کلفتتر و ناپاکتر بودند، هجوم آورده در حالتيکه قرآن را بر نيزهٔ خود زده بودند فرياد بر آوردند: «ما چيزی غير از کتاب خدا نميخواهيم و بآن کفرياتی که شما بر اسلام افزوديد، اعتقاد نداريم. اگر چه اختلافات سخت ميان خودمان دست داده و ما خارجيان بچندين شعبه منشعب گشتهايم، ولی اين مسئله سبب نمیشود که شماها نگذاريد حرف حق بزنيم. جنگ و جدال مضحك و مبکی رخ داد و اصناف خوارج مانند بيهسيه، عونيه، اصحاب سؤال، ثعلبيه، صلتيه، حمزيه، شعيبيه، ميمونيه، اطرافيه، حازميه، رشيديه، شيبانيه، مکرميه، حفصيه، يزيديه، صفريه و زياديه پيش آمده معترضين را سنگ باران کردند و دمار از روزگار آنها بر آوردند و هر يك از آنها حرفی مخصوص خود ميزد. يکی ميگفت اطفال مؤمنين مسلمان و کودکان کفار کافراند و خداوند امور مردم را بخودشان محول کرده و مشيت و ارادهای در آن موضوع ندارد. ديگری ميگفت اگر سکر از شراب باشد حلال است و آدم مست نبايد مسئول شود. سومی ميگفت: «خير، سکر از هر چه باشد کفر است». چهارمی ميگفت: «اگر کسی مسلمان

باشد، با او دوستی میورزیم و از اولادش تبری میجوئیم تا وقتی که مسلمان شوند». یکی دیگر میگفت: «خیر و شر از خود انسان است و خداوند فقط خیر را خواهان میباشد و در معاصی عباد هیچ مشیت ندارد». اینها که بخیال خود میخواستند حرف حق بزنند، خودشان نمیدانستند که چه میگویند و اقوال آنها هیچ مربوط نبود.

وکل یدعی وصلا بلیلی　ولیلی لاتقر لهم بذاکا (۵)

در این هنگامه دیدم چندین جماعت تند تند پیش آمده خوارج را خاموش کردند ولی خودشان نیز هنگامهٔ دیگر برپا نمودند. جماعت یونسیه، پیروان یونس سمری، میگفتند: ایمان همانا خدا شناسی و فرمان برداری و دوستداری صمیمی و ترك تکبر است و این خصال در هر کس که جمع شد، او مؤمن است و الا کافر خواهد بود». عبیدیه، مریدان عبید بن مکتب، میگفتند که: «هر چه از شرك پائین‌تر است آمرزیده می‌شود و آدم، اگر در حال توحید بمیرد، از آن گناهانی که مرتکب شده هیچ صدمه و ضرر نمی‌بیند». غسانیه، اصحاب غسان کوفی، میگفتند: «خیر. ایمان معرفت خدا و رسول و اقرار بما انزل الله است، یعنی آنچه را که پیامبر آورده، مجملاً و بدون طول و تفصیل قبول کنیم». ثوبانیه، پیروان ابی ثوبان مرجئی، میگفتند: «ایمان معرفت و اقرار بخدا و پیمبران او و چیزهائی است که عقل اجراء آن را تجویز میکند و هرچه که خرد بترك آن حکم میکند، از جزو ایمان نیست». تومنیه، مریدان ابی معاذ تومنی، میگفتند: «چرا خودتان را تا این درجه زحمت میدهید؟ بدانید و آگاه باشید که ایمان آن چیزی است که انسان را از شرك و کفر حفظ میکند و واجبات ایمان، معرفت، تصدیق، محبت اخلاص و اقرار بآنچه

(۵) همه دعوی وصال لیلی دارند و لیلی دعوی آنها را قبول نمیکند.

که پیمبر آورده میباشد». صالحیه، پیروان صالح بن عمرو صالحی، حرف در حرف اینها آورده گفتند: «ایمان فقط خدا شناسی است و کفر خدا نشناسی است و بس». غیلانیه، مریدان غیلان بن مروان، میگفتند: «خیر. این تفسیر ایمان چندان صحیح نیست. ایمان معرفت ثابت بخدا و محبت و اطاعت او و اقرار بآن رسالتی است که پیمبر داشته». این دیوانگان، در آن وهله اوقات خود را بتفسیر کلمهٔ ایمان ضایع ساخته و برای اثبات مدعا، بخون یکدیگر تشنه بودند و اگر دستشان میرسید، صفحهٔ محشر را بیك میدان حرب عمومی مبدل می‌ساختند. از حسن اتفاق، مذاهب دیگر و قبایل مختلف نیز تشریف داشتند و لهذا اینها چندان فرصت نیافتند که بیش از این یاوه گوئی کنند و سر مردم را درد بیاورند. پیغمبر اکرم نیز بدانها تأکید میفرمود که دم فرو بندند و آسوده شوند. اینها آهسته آهسته روانه شده زیر لب لندلند میکردند و شکوه مینمودند و گویا چنین خیال کرده بودند که آنها را نه برای حساب، بلکه برای نطق دادن و ابراز فصاحت و بلاغت آورده‌اند و باید تمام مذاهب اسلامی بنشینند و دستهای خود را زیر چانه نهاده گوش بدهند که این آقایان چه مزخرفاتی قالب میزنند... همهمهٔ خوارج تا یك اندازه فرو نشست و آنوقت دیدم که صفحهٔ قیامت برای یك هنگامهٔ بزرگتری تهیه و تدارك می‌بیند و آماده می‌شود یعنی چندین فرقهٔ دیگر پیش آمده ولوله و هیاهوی سختی برپا نمودند. اینان ادعای تشیع میکردند و اگر چه خود را بستگان و بندگان اهل بیت عصمت و طهارت می‌شمردند، ولی از حیث اختلاف و شقاق گوی سبقت را از سایر مذاهب میبردند. از یك طرف نعره و فغان موحش برخاست و همینکه سبب پرسیدم گفتند کیسانیه، پیروان کیسان بندهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام‌اند و او را

جلو خود انداخته مناقب و درجات او را تعداد داده میگفتند: «کجایند دیگران؟ این وجود ذیجود را دیده بنگرند که چگونه بر جمیع علوم احاطه پیدا کرده و علم تأویل و باطن شناسی و علم آفاق و انفس را از مراد خود فرا گرفته!! کجایند فرق ضاله تا به بینند که پیر ما چگونه میتواند اسرار غامضهٔ خلقت و رموز دقیقهٔ دیانت را تفسیر نموده حقایق مافوق طبیعت را توضیح میکند و دقایق راجعه بذات احدیت را تشریح،

پیر ما در قلم صنع خطا هیچ ندید آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد.»

اینها هنوز خزعبلات خود را تمام نکرده بودند که مختاریه، پیروان مختار بن ابی عبید، پیش دویده گفتند: «آخر تا کی و چند؟ مگر آن دروغها را که در آن دنیا می بافتید، بس نبود که کنون میخواهید در صفحهٔ محشر نیز خودتان را محق و دیگران را گمراه بخرج بدهید؟ ما نمیگوئیم که حقانیت بما منحصر است ولی میپرسیم که کدام یك از فرق شیعه توانست در دنیا آنقدر فداکاری را که ما کردیم بکند و غیر از ما کی دمار از روزگار قاتلان حسین بر آورد؟ اینها یك کرسی کهنه را که بحریر و دیبا مستور و با انواع زینتها مزین بود، جلو خود میبردند و میگفتند: «این از ذخایر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و نزد ما بمنزلهٔ تابوت بنی اسرائیل است و بکرات و مرات این معنی را تجربه کرده و خاصیت آنرا بچشمهای خود دیده‌ایم و در میدانهای بیشمار آنرا پیشا پیش لشکر خود بردیم و با وصف اینکه عدد دشمن چندین برابر ما بود، باز نسیم فتح و فیروزی بر پرچم ما میوزید و مخالفان فرار را بر قرار اختیار میکردند.» اینها لاف و گزاف خودشان را باتنها نرسانیده بودند که یك دستهٔ دیگر موسوم هاشمیه، پیروان ابی هاشم ابن محمد بن حنفیه،

پیش آمده گفتند: «سبحان‌الله آدم باید خیلی سبك مغز باشد تا بفهمد که دین حق کدام و امام واقعی کیست. آیا ممکن است محمد بن حنفیه، امام واقعی، بمیرد و کسی دیگر غیر از فرزند ارجمندش ابی هاشم جای او را بگیرد؟ خیر، آن امام حقیقی قبل از آنکه بدیار دیگر رود، اسرار علوم و مناهج تطبیق آفاق را بر انفس، و تقدیر تنزیل را بر تأویل، و تصویر ظاهر را بر باطن، بپسر والا گهر خود آموخت. این مدعیان در طلبش بیخبراند، و نمیدانند که برای هر ظاهری باطنی، و برای هر شخصی روحی، و برای هر تنزیلی تأویلی، و برای هر مثالی در آن دنیا حقیقتی در عالم دیگر هست و تمام احکام و اسراری که در آفاق منتشر بوده در وجود انسانی مجتمع و موجود است. این علوم عالیه را حضرت سیدالاوصیاء بشیخ‌الائمه، محمد بن حنیفه، تلقین فرمود و او نیز به پسر نیك اخترش ابی هاشم داد». اما بدبختانه اینها نیز میان خود جنگ و نزاع داشتند و به پنج فرقه منقسم شده بودند...

بیچاره خر آرزوی دم کرد نایافته دم، دو گوش گم کرد

اینها رفتند و چندین فرقهٔ نتراشیده نخراشیده آمدند و گفتند: «ما، زیدیه، هیچ شك و شبهه‌ای نداریم که طریقت ما مقرون بحقانیت است و دیگران از این دین مطلق دور و از آئین حق مهجوراند. زید علیه‌السلام در اعلاء کلمهٔ ایمان جان خود را نثار و فدا نمود و گوی سبقت را بربود. او بود که دین حق را اعلان و طریقهٔ رشد و صواب را بیان نمود و از قید و حبس و شکنجه و قتل نترسید و بر مبادی آلهیه ثابت قدم و بر شریعت قدسیه راسخ دم بماند تا بجوار قدس و مقام انس رسید.

زید را گرچه بکشتند آن خسان لیك روحش هست آنجا جاودان»

اینها هم از شقاق و نفاق خالی نبودند و شعب مختلف آنها مانند، بتریه، صالحیه، جارودیه، سلیمانیه و موسویه، حرفها میزدند که در حقهٔ هیچ عطاری یافت نمی‌شد...

آنها در این سخنان بودند، که چندین فرقهٔ دیگر در آن میدان جهیده و خود را موسویه، مفضلیه، افطحیه، اسماعلیهٔ واقفیه، قطعیه، شمیطیه، نصیریه، اسماعلیهٔ باطنیه، شیبانیه، صفریه، حلولیه، معلومیه، مجهولیه، حارثیه، و باقریه، معرفی میکردند و حرفها میزدند که هیچ سر و ته نداشت و فقط همین قدر از آن معلوم می‌شد که‌همه بخون یکدیگر تشنه‌اند. در وسط آنها چهار فرقهٔ دیگر پیدا شده بود که عبارت از شافعی، حنفی، مالکی و حنبلی بودند، و آنها نیز میان خودشان دعوا و نزاع داشتند و هر یك میخواست حقانیت خود و بطلان دیگری را ثابت کند و هیچ نمانده بود که کارشان بزد و خورد بکشد. اینها از صحیح بخاری و فتاوی ابن تیمیه، و فقه مالك، و قوانین حنفی، حرف میزدند و بر سر هر نکتهٔ باریکتر از موئی چندین اقوال مختلف و عقاید ناهموار بیان میکردند. یك حزب دیگر نیز با نهایت شجاعت و پر دلی صفوف آنها را شکافته و تقریباً میرقصیدند و بهمهٔ طوایف اسلامی، از شیعه و سنی دشنام میدادند. پرسیدم اینها کیستند؟ گفتند ابوسعیدیه میباشند. حرکات اینها خیلی مضحك بود و هیچ شك نداشتم که اگر دستشان میرسید، دیگران را تکه تکه کرده و خون آنها را میآشامیدند.

این هنگامه و همهمه عقل انسان را زایل میکرد زیرا از هر سو صدائی برمیخاست و هرکس ترانه‌ای مینواخت. ولی دیدم که از یك نقطهٔ معین صدائی بسی غریب بلند می‌شود که که نزدیك است باقی صداها را خاموش سازدو چون خوب نگاه

کردم دیدم دستهٔ بزرگی از دراویشها با بوق و کشکول و من تشاء پیش میآیند و همی فریاد هوحق، هو، هو، لااله الا هو بلند میکنند. هر تیره‌ای از آنها بشیوه‌ای مخصوص نفیر میکشند و باد ببوق میدادند و هیچ نمانده بود که سایر فرق و ملل از اختلافات و مشاجرات خود دست بکشند و بتماشای این جانوران نو رسیده یا «جدیدالورود» مشغول شوند. منظره‌ای شگفت در ساحت محشر تشکیل یافت و انبیاء، اولیاء، اتقیاء، صلحاء و همه با یك تعجب و شگفتی که به‌وصف نمیآید، بتماشا برخاستند. ملائکه نیز از اطراف گرد آمده و باکمال تحیر بر این سلسلهٔ جلیله نگاه میکردند. ناگهان یکی از ریش سفیدان دراویشها که بر استری سوار بود راست ایستاده و چون این عروج یا معراج، او را از دیگران بلندتر کرد، شروع کرد بخواندن یك قصیدهٔ طولانی در مدح مرشدین و اوتاد، و مریدان او بذکر هو، هو، لااله الا هو، مشغول بودند. این شخص خیلی روده‌درازی کرد، مقدمهٔ آن قصیده هیچ در خاطرم نماند ولی خاتمهٔ آنرا حفظ کردم، میگوید:

ابوالفضل است دیگر پیر ارشاد — که اصل او بود از شهر بغداد
ابوالبرکات زان پس حق‌نفس شد — ازآن‌پس بوسعید از اندلس شد
ابومدین دیگر کو مغربی بود — چه شمس ازمشرق توحید بنمود
شهید راه عشق او بوالفتوحست — که صاحب خرقه وفرزانه روحست
از آن پس شد کمال‌الدین کوفی — همانا قطب وقت و پیره صوفی
دگر هم زاهل بر بر شیخ صالح — بر ابواب معانی بود فاتح
ازآن‌پس یافعی شد شیخ آگاه — باسم ورسم عبد خاص الله
وزان پس یافت خرقه نعمت الله — که باشد رهنمای کل دراین راه
کسی کا بطال هر نام و نسب کرد — بنفی یافعی ترك ادب کرد

بهل او را که باشد بند تقلیـد کند از حمق نفی اهل تـوحید
نماید نعمت الله خـود تفاخـر بشیخ یافعـی دور از تشاجـر
غـرض شد نعمة الله ولی هـم زعبد الله شیخ و قطب عالـم
خلیل الله که او برهان دینست پدر را درطریقت جانشین است
حبیب الله محب الله در این راه هـم آمـد یادگـار نعمت‌الله
کمال الدین هم از وی یادگار است که نسل سیم آن شهریار است
دگرهم قطب عالم در عیـانی از آن پس شـد خلیل‌الله ثانی
وزان‌پس میرشمس‌الدین‌چو ماهی فروزان شد بگـو بی اشتبـاهی
عیان شد پس حبیب الله ثانی زچرخ دل چو ماه آسمـانی
کمال الدین ثالث پس کله دار شد اندر سلسله هم صاحب‌اسرار
از آن پس شاه شمس‌الدین ثالث شد ازجد و پدر بر خرقه وارث
رسید این خرقه پس بر شیخ محمود دگر بر شیخ شمس‌الدین مسعود
علیشاه رضـا را او خلیفـه نمود اندر دکن چون بد وظیفه
فرستاد او بایران نیست معلوم شهی را کو بود سلطان معصوم
هم آن شه خرقه برنور علی داد که بود آن شاه ماه چرخ‌ارشاد
حسین شیخ زین الدین‌از او دلق گرفت و گشت درحی هادی خلق
پس از وی پیر مجذوبعلی بود که اندرعهد خود قطب و ولی بود
بزین العـابدین شـیروانی رسید این خرقه با رسم و نشانی
ازاو رحمت‌علی شد صاحب‌قدر که در شیراز بود او نایب‌الصدر
صفی دریافت فیض خدمت او نصیب جان مـا شد رحمت او

یکی دیگر که گویا از منظومات این شخص طاقتش طـاق شده بود، مانند شیر ژیان غریده و فریاد زد: «صوفیه صافی طویت‌اند که نزد سالکان مسالك طریقت مقصود از ایجاد عالم بعد از ایجاد انبیاء و ائمهٔ هدی وجود فایض‌الجود اینطایفـهٔ کـرم است که بمیامن توفیق ازلی از ادنی مـراتب خاك باعلی

مدارج افلاك ترقی نموده‌اند و از حضیض خمول بشریت به‌اوج قبول ملکیت ترقی فرموده‌اند. بدانید و آگاه باشید که مقصود و خلاصهٔ کلام این طایفهٔ کرام همان تحصیل حقیقت است که حکمت عبارت از آنست و این مقصود عالی و مطلوب غالی یا بنظر و استقلال حاصل می‌شود چنانکه طریقهٔ اهل نظر است و ایشان را علماء و حکماء میخوانندو یا بطریق تصفیه و استکمال، چنانکه شیوهٔ اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیاء مینامند و اگر چه هر دو طایفه بحقیقت حکمااند لکن طایفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایض بدرجهٔ کمال شده‌اند و در طریق ایشان اشواك شکوك و غوایل اوهام کمتر است، اشرف و اعلی باشند و به وراثت انبیاء اقرب و اولی خواهند بود لیکن در اینطریق اخطار بسیار و مهالك بیشمار است چه خطرات و ساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالك را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند و افسد مفاسد آنکه باندك نمایش که کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب بر دارد حتی اذا جاء لم یجده شیئا و ایضا استاد اینطریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر شناخت او متعذر یا متعسر، چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جواهر را جز جوهری نداند و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بی‌حقیقت از راه افتاده‌اندو گاه افتد که به‌تلبیس و تدلیس فریفته شده نقد عمر صرف خدمت ناقص کنند به‌ظن کمال و مودی بخسران حال و مآل ایشان گردد». او داشت اینگونه عرفان بافی میکرد که ناگاه دیگری از میان ازدحام بیرون جهید و گفت: «صوفی مأخذ اشتقاقش از صفاست و بعض دیگر از صوف گرفته‌اند. ما عمر خود را مقصور در طلب مقصود

حقیقی ساخته و از شوایب قیود طبیعت رسته و بعوالم شهود و حقیقت پیوسته‌ایم. ناظر جمال و طالب وصال شاهد غیبی و سالك مسالك حقیقت لاریبی هستیم. او را در همه جا و در هر چیز ظاهر و هویدا و ساير و آشکارا میدانیم. عالم را عالم خیال می‌شماریم و اشیاء را زادهٔ اوهام و در حقیقت معدوم پنداریم چنانکه در ضوء شمس ذراتی بنظر میآید و در غیاب شمس محسوس است بر همان نهج ذرات وجود و بر فرض غیبوبت آن همه معدومند پس در حقیقت همه اوست و غیری نیست عالم همه مزایای تجلیات گوناگون و ظاهر تنزلات و شئونات پی در پی اوست».

این شخص میخواست باز دامنهٔ سخن را درازتر کند که دیگری کلام او را برید و هریك از آن طوایف مختلفه اسم خود را اعلان و حقانیت مسلکش را بیان میکرد. حلولیه، اتحادیه، واصلیه، عشقیه، تلقینیه، زرقیه، شمراخیه، مهانیه، ملاتیه، حالیه حوریه، واقفیه، نوریه، باطنیه، بکتاشیه، زیدیه، بازیه، ادهمیه بهاریه، اسحاقیه، صیفوریه، کرخیه، سقطیه، جنیدیه، کازرونیه، صفویه و غیرهم آوازهای ناهموار بر آورده کوس وحدت می کوبیدند و دم از اتحاد و یکرنگی میزدند ولی بدبختانه هیچ گونه آشتی و مودتی میان ایشان نبود بلکه تفاوت ذات‌البین آنها مانند بعدالمشرقین بود. ناگهان از یك گوشهٔ دیگر فریادهای ضعیف آهسته که خیلی به«جاق و جیق» موشها شباهت داشت، شنیدم و چون خوب نظر کردم دیدم چندین هزار زن سیاه‌پوش فریاد میزنند و میگویند: «بار پروردگارا! داد ما را از این پدران ناهنجار و شوهران نابکار بگیر. خدایا! ما در آن دنیا تمام عمر خود را در زندان ظلم و ستم این دونان و فرومایگان گذرانیدیم یعنی قبل از زناشوئی در خانهٔ پدر محبوس مانده جرئت نمیکردیم که از دنیای بیرونی اطلاعی پیدا کنیم و یا اقلاً بخارج نظر

اندازیم و تربیت و تعلیم ما بکلی مهمل مانده معلمی جز کلفتهای بیعلم زشت و پلید نداشتیم و پدر و مادر جز بخشونت و قساوت با ما رفتار نمیکردند و دود از نهاد ما برمیآوردند و بعد از آنکه بخانهٔ شوهر میرفتیم گویا به‌محبسی دیگر و جهنمی سخت‌تر رفته‌ایم، زیرا شوهران ما ما را فقط برای قضای وطر و تسکین شهوات نفسانیه میخواستند و باید شب و روز در خانه زحمت بکشیم و رنج ببریم، شست و شو بکنیم و طباخ هم باشیم، ولی همین که شکم اول میزائیدیم، آن دون صفتان ما را ترك میکردند و زن تازه‌ای گرفته با او میخفتند و ما میبایست مانند کنیز زرخرید بخدمت شوهر و زن سوگلی او مشغول شویم. شب و روز خود را در رنج و الم گذرانده مونسی جز غم و هم نداشتیم و اگر گاهی میخواستیم که احساسات خود را ظاهر کرده و عنان گریه را که در گلوی ما گره زده بود، رها سازیم، چیزی جز مشت و لگد بتعزیت و تسلیت ما نمیآمد و باید همانطوریکه آدم محکوم به اعدام از میرغضب میترسد، ما نیز از شوهران بی‌رحم بترسیم. غالباً چنین اتفاق میافتاد که سالهای سال ما را ترك میگفتند و اقلاً بدیدن ما نمیآمدند یا اینکه چندین نفر از ما را به‌اسم متعه در یکجا گرد آورده از جمیع حظوظ نفسانی و روحانی محروم و مهجور و واقعاً زنده بگور می‌ساختند و بایستی که ما زندگی تنگ آمیز را در آن محبس بسر ببریم و بعد از آنکه اجل ابنجات ما بیاید در زندان قبر سرازیر شویم. خدایا! ما مظلومترین طبقه‌ای از مخلوقات تو هستیم و تو را بعزت و جلالت قسم میدهیم که سزای آن نامردان را بدهی. خدایا! مگر ما چه گناهی کرده بودیم که زنهای دهاتی باید به‌حریت متمتع باشند و مرفه‌الحال باین طرف و آنطرف بروند ولی ما باید محض توهمات و خیالات

فاسدهٔ شوهران و پدران در تمام عمر خود محبوس باشیم؟»

خطاب رسید: «غم مخورید که امروز شما را در ازای آن شقاوت به سعادت نایل می‌سازم و ملا نمایان را که مایهٔ مذلت و نکبت شما شده و مردان را به حبس زنان مجبور ساخته بودند بمجازات سخت و عذاب الیم میرسانم.»

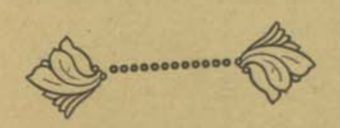
پیغمبر خدای از دیدن این مخلوقات بسی متحیر شده می خواست بفهمد که این گیاهها در کدام مزرعه روئیده و از کدام سرچشمه آبیاری گردیده است. ولی اینها بر آشوب جوئی و داد و فریاد خود باقی مانده و از فغان خود دست نمیکشیدند. در این اثناء ملکی نازل گردیده آنها را بوعید و تهدید خاموش گردانید و تمام آن ملل مختلفه و مذاهب متشتته ساکت و خاموش ایستاده منتظر بودند که بعد از آن چه خطابی از بارگاه رب الارباب می رسد. ناگهان خطاب رسید: «ای محمد! این چه وضع دلخراشی است که ملاحظه می‌شود؟ این چه ترهات و خرافاتیست که امت تو می‌سرایند؟ این چه خزعبلاتیست که از اینها می‌شنوم؟ در کجای قرآن امر کرده‌ام که امت تو همدیگر را باسم دین و مذهب بکشند؟ کدام یك از آیات کتابم دلالت براین دارد که مسلمان باید اینگونه بدعتهائیکه میان اینها جاری بوده، ترویج دهد؟ کی گفته بودم که افراد مسلمین باید دست روی دست نهاده ضعف نفس پیشهٔ خود سازند و آن کار ناهنجار را «توکل بر خدا» بنامند؟ من کجا تو را مأمور کردم بآنها تلقین کنی که محض تظاهر به دیانت سر و سینهٔ خود را خرد و خمیر کنند و بدنهایشان را مجروح نمایند؟ من در چه مورد فرمان داده بودم که بعضی از این مردم به کسوت ملائی در آمده ثروت مردم را باسم رد مظالم و سهم امام و صوم و صلوات و زیارت عتبات و سایر وسائل گرفته در

موادی که مخالف شریعت باشد، مصروف بدارند؟ من در کدام آیه گفته بودم که باید سالها این مردم جاهل از کسب و کار خود دست کشیده و بزیارت قبر نبیرهٔ تو بروند و تقریباً شرك بورزند؟ آیا آنهمه احکام و فتاوی و رسالت عملیه و احادیث جعلی که اینها ایجاد کرده بودند، با اوامر صریحهٔ من مطابق میباشد؟ آیا اکل اموال ایتام و ارامل و مخالفتی که این ملایان با یکدیگر می کردند، موافق نصوص قرآن میباشد؟ آیا آنهمه مفاسد و فسق و فجور که در مکه و مدینه و کربلا و نجف و خراسان جاری بود، چهرهٔ اسلامیت را لکه‌دار نمینمود؟ آیا آن قتل و نهب و سلب که هر یك از امراء و سلاطین اسلامی خاصه ایرانی مرتکب می‌شدند، با متن قرآن موافق بود؟ شیعه کدام است و سنی کیست؟ وهابی چه کاره است؟ درویش از کجا آمده؟ زیدی برگ چه درختی است؟ این چه نفاق و شقاقی است که میان طوایف اسلامی وجود دارد؟ مگر من نگفته بودم که مؤمنین با یکدیگر برادر و برابرند؟ مگر من نگفته بودم که انسان چیزی جز نتیجهٔ کوشش خود نمییابد؟ مگر من ستمکاران را در چندین موضع قرآن نکوهش نکرده بودم؟ مگر اوامر عدیده به نیکوئی و احسان نداده و حتی ربا خوردن را نیز حرام نکرده بودم؟ مگر فتنهٔ در ارض را بمنزلهٔ قتل نفس نشمرده بودم؟ مگر احکام قاطعه برای قصاص و شهادت و محاکمه نداده بودم؟ پس چرا آن همه مظالم در ممالك اسلامی جاری بود؟ چرا طبقهٔ رنجبر کارگر همواره در آن ممالك طعمهٔ ستمکاران بود؟ چرا اموال ایتام و ارامل بهدر میرفت؟ چرا در هر گوشه‌ای از ممالك اسلامی استغاثهٔ ملهوفین و نفرین مظلومین عرش مرا بلرزه درمیآورد؟ چرا در یك مورد حکمی موافق احکام منزلم صادر نمی‌شد؟ چرا شهادتی جز دروغ داده نمی‌شد؟ چرا نرخ

سود و ربا در ممالك اسلامی از هر جا بالاتر بود؟ چگونه قاتل بدادن رشوه از قصاص رهائی میبافت؟ جواب این سؤالات را بگو و گرنه بعزت و جلال خودم سوگند که امر میکنم تمام این نابکاران را در درك اسفل بیندازند.» پیغمبر اکرم با کمال اضطراب گفت: «بارا آلها! روزیکه من از دنیا رفتم تمام این ملت در کمال اتحاد و یگانگی بودند و هیچگونه نفاقی میان ایشان وجود نداشت. من تا آخرین نفس خودم بآنها وصیت کردم که در اعلاء کلمهٔ حق و ترویج دین مطلق یکدست و یکزبان باشند و احادیثی که از خود یادگار نهادم موجود است. این بدبختی و مذلت و پستی و انحطاط و انشقاق و نفاق و جنگ و جدالی که میان آنها تولید یافته بعد از مرگ من بوده و من از آنها بیزارم.» بعد از آن، خطاب بابوبکر رسید که تو در این مورد چه میگوئی؟ عرض کرد: «خدایا! من همه را بزهد و ورع و اقتفاء از آثار رسول تو وصیت کردم و خودم بطوری رفتار کردم که هیچکس نتواند مرا ملوم بشمارد. تو خودت آگاهی که من از غالب لوازم راحت کف نفس نمودم ولی گمان دارم که این بدبختی‌ها بعد از فوت من بر این ملت وارد آمده باشد.» از عمر سؤال شد و جواب داد: «پروردگارا! تو خودت میدانی که من در ترویج دین چه زحمتها کشیدم و چه رنجها بردم. در اجرای قواعد دین از هیچکس ملاحظه و رعایت نکردم و حتی پسر خود را آنقدر حد زدم که بمرد. اگر رسول‌الله خودش نیز در عهد من مخالف قرآن رفتار می‌نمود ازاو عفو نمیکردم.» عثمان بمعرض استنطاق آمد و جواب گفت: «الهی! تو خود آگاهی که من جز حفظ اوامر تو هیچ مقصودی نداشتم و چون دیدم که میخواهند کتاب مجیدرا بسوء تعبیر آلوده سازند مصمم شدم

تمام نسخ قرآن را گرد آورده و نسخه‌ای که صحیح بود اشاعه بدهم ولی این مردم بر من شوریدند و مرا کشتند.» خداوند از علی (ع‌ص) پرسید که علت این بدبختی چیست؟ و حضرت در کمال ادب گفت: «کریما! بر علم تو مخفی نیست که من هر روز جان خود را در راه دین مبین نثار میکردم و هیچ باك و بیم از مرگ نداشتم و این امت را باتحاد و یگانگی توصیه و تأکید میکردم. اینك کلمات من در نهج‌البلاغه که چگونه باینها گفته‌ام از نفاق دست بکشند، بمزایای اخلاقی متحلی بشوند، در تحصیل علم و ادب بکوشند، احکام تو را در مورد قصاص و حقوق و شهادات و روابط بین‌الزوجین و غیرها و غیرها اجراء نمایند. شرك نورزند، برخلاف اوامر تو رفتار نکنند. من در راه این دین سر دادم و اولاد خود را فدا کردم ولی آنهمه فداکاری من و آنها مفید فایدتی نشد و بعد از من معاویه و اولادش و بعد از آنها برخی از عباسیان و سپس ملایان و سلاطین ایران این اکاذیب را در میان آن قوم اشاعه داده و آنها را باین درجهٔ رذالت رسانیدند.» حق تعالی فرمود: «اینکه میگوئی راست است و کنون موقع آن رسیده که آن ملاعین را بسزا برسانم ولی برخی از افراد این امت مستحق بهشت‌اند و امر میکنم که آنها را از این ازدحام بیرون آورند و ببهشت ببرند و دیگران را فوراً بجهنم بفرستند.» آنوقت بملائکه امر شد که چند هزار مسلمان را که اعمال آنها در این دنیا خوب بوده از دیگران جدا کنند و اگرچه اسامی همگی را فراموش کرده‌ام ولی بعضی از آنها اینها بودند: عمر بن عبدالعزیز، هارون رشید، صلاح‌الدین ایوبی، خواجه نصرالدین طوسی، ابوعلی سینا، فارابی، فردوسی طوسی، سعدی و حافظ شیرازی، مولوی رومی، جامی، نظامی،

شیخ بهاء، سید جمال‌الدین افغانی، شیخ محمد عبده، محی‌الدین العربی، ابو حنیفه، علامهٔ حلی، ناصر خسرو دهلوی، نادر شاه، کریم‌خان زند... چنانکه پیش از این گفتم عدد این هیئت ناجیه چندین هزار بود ولی اسامی همهٔ آنها در خاطرم نماند. همینکه اینها را بردند، حکم محکم صادر شد که ماقبی را بجهنم بفرستند و آنوقت پیغمبر اکرم و خلفاء راشدین بگریه افتاده با نهایت فروتنی آمرزش آنها را از درگاه الهی درخواست میکردند و آن ملاعین محکومین نیز از وضیع و شریف، و ملا و طلبه، و امیر و پادشاه مانند سگ لاس میلرزیدند و میگریستند. اضطراب و تشویشی که پیغمبر داشت چنان مرا متأثر کرد که بگریه افتادم و از کثرت جزع و فزع بیتاب گردیده بیدار شدم.



در بیاضی که مال مرحوم آخوند بود این مضمون را دیده‌ام: کتبی که در تألیف «خواب شگفت» محل استفاده شده از این قرار است:

۱ — ملل و نحل شهرستانی
۲ — خلاصهٔ تلمود
۳ — تاریخ تطور فکری اروپا تألیف علامه‌دریپر
۴ — ترجمهٔ تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم
۵ — مجالس‌المؤمنین
۶ — انقلاب ایران تألیف پروفسور برون
۷ — بحرالحقایق تألیف صفی علیشاه.

غلطنامه

در متن کتاب بعضی اغلاط اتفاق افتاده که ذیلاً تصحیح می‌شود:

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	آخر	راهسپار	رهسپار	۴۰	۹	نمیبندارد	نمیپندارد
۹	۳	بدهد	بدهند	۴۴	۳	سازم	سازیم
۱۰	۲۲	شیشه را	شیشه	»	»		(تا آخر جله فعلها بصیغهٔ جمع میباشد)
۱۱	»	فیزیولوژی	فیزیولوژی	۴۶	۳	وله	والله
۱۵	۱۲	میباشند	میباشد	»	۱۱	بتوسط	که بتوسط
»	۲۴	خود	خدا	۵۳	۲۰	۱۹۱۵	۱۶۱۵
۲۳	۱۸	نایافته‌را	نایافته	۵۷	۴	سرروی	سرورروی
۳۰	۱۲	میگردند،	میگردند و	۷۲	۲۴	وجور	وجود
۳۳	۲۴	علیاء	علیا	»	۲۵	مگرم	مکرم
۳۹	۱۱	االخیره	اخیره	۷۷	۱۸	ریا	ربا

دانستنیهای زنان جوان

کتابی است که بقلم آقای ذبیح‌الله قربان آبادهٔ محصل طب در دارالفنون بیروت آمریکائی از انگلیسی ترجمه شده است و شمارهٔ ۱۷—۱۹ انتشارات ایرانشهر را تشکیل میدهد. اینك بهمت بعضی از معارفپروران بطبع آن شروع شده و امید است تا نوروز ۱۳۰۶ از چاپ در آید. این کتاب نخستین کتابی است مفید و ساده که ددین موضوع مهم بفارسی چاپ می‌شود این کتاب چراغی است که جهان نسوان ایران را که تاریکترین محیط اجتماعی ایران میباشد منور خواهد کرد و زندگی خانوادگی را تجدید و مقدس خواهد نمود.

